
رویا
نیما شهسواری

سخنی با شما

به نام آزادی، یگانه منجی جانداران.

ای به چشم بخورد و همگان راهایم چنین نگاشته‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌بر خود وظیفه می واسطه آن برخی رااز این درخواست باخبر سازم. نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به چنین‌به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک‌افکارش را نشر دهد. بر خود، ننگ دانست تا به را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد؛ زیرا که هماره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست، حال دگربار بازگو شود.

کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که‌های بی‌به پا خاستم تا برابر ظلم غایت و هدف را هماره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم؛ رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، ها است‌گیاهان، حیوانات و انسان.

دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است، قانون‌بر خود ننگ می رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون‌با مدد از علم و فناوری امروزی، می گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد؛ زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت گاه‌شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد. من خود هیچ ام از ناشران کتب، نشر ندادن این‌هایم را بر کاغذ، جان درخت، نشر ندادم و تنها خواسته‌نگاشته رسانی‌ها بر کاغذ است؛ حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌نگاشته.

گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان، این جانداران والا،توان با بهره‌امروز می مدد از این‌شک بی‌دانید که بی‌ایستادگی کرد؛ پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و برنگاشته نیز هیچ توانید از فناوری بهره بگیرید تاعام درختان می‌بهره از کشتار و قتل‌این پیشه پا فشارید، بی حق و قابل تکریم گرددکردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به.

به امید آزادی و رهایی همه جانداران

پیشگفتار

کند جان جهانی رابر جهان و جان تلاوت می

جهان در جان بیاراید همه بودن نشانی را

نامی استاگر جان در میان ناشد جهان را هیچ بی

بگو دنیا خودش جان است و جانانی است

چه گویم تا جهان باشد همه جان است و این جامی است

که همتای نفس بودن همه جان است و پرسانی است

گونه دنیا را پدید آورد و او آن کیستچرا این

چرا انسان پدید آمد چگونه او جهان را زیست؟

به پرسش صدهزاری پرسش پرسان که تو دانی

جهان در چیست و این جام جهان بر کیست ارزانی

پر از صد پرسش و صد گفتن بی سود این انسان

که دنیا را به بودن دور و از زیدن همه دور است او پرسان

ازای این چگونه چیست بودن را چرا هرسان

به کام مرگ داده او نفس جان و تن ایمان

به کام مرگ در کام همه رؤیای خود او کیست

چرا اینسان به مرگ آورده خود را و در این تن چیست

بگو جام جهان انسان به خود دارد هزاری جان دیگر آن

همه را تحفه خواند او به کام خویشتن انسان

بلد از ترس و مولود از دل اوهام او زاییده خود را سان

که سان غول بربر در میان آورده دندان جان

بگوید او قضا از آن من دنیا برای من همه دنیای را دستان

اش انسان خود خوانده در این بدشکلی که ترس پیشتر او را به

و شاید صدهزاری راه دیگر در دلش او را چنین انگاشت

کاشت‌را دیو درتن که بدسیماتر از دیوان به رو گشت و خودش

اندهزاران سال در راه هم از پیش هم از تکرار در پیش

اندو این انسان که ملکش خوانده دنیا و به مرگ جان تو خویش

ی تاریک‌به دل غار است او را بین که در آن خانه

نگاهی برد بیرون راند و او را دید او خاری است

ترراهی است و بیند پیش‌به چوب ناتوان در پیش خود چشمی

به سوی جانِ در بر رفت و او را خار پنداری است

به ضرب جهل اول او تنش را خون به جان در خاک

به خاک پشت تن زد در امانی کشت او را باک

ام ای وای‌به باک و ترس من در این فساد افتاده

بیا دریاب این تن را بیا فرسوده را ما رای

به دندانی برای آسیابان روی کرد و دید

که بیجا کشته آن جان را و در سوگش به خود لرزید

ام من جان‌شتابان همهمه سر داد آری کشته

که چشمش در پی آن تن حریم من شدا او ران

بکشتم خوب کردم من چنین از خاک خود تقدیر

منم آن پاسبانانان و آری آسیابانان و دندان دلم لرزید

کسی در آن حوالی نیست تا بیند که اینسان جان

به کام مرگ در آمد به خونش غره شد انسان

ها گفت‌خودش را دید بر خود لعنت و آری هزاران آفرین
خودش را او ستود و از دلش رختی به دور از مهر تن او خفت
هزاری بار بر خود خوانده و آن چهره را او دید
های او را خواب رؤیا دیدتکاپوها و بودن
اش نقشی و تصویرش بر آن تصویربه گلگون چهره
همه تن خود به خون دید و به خون آغشتنش را زید
همه زیدن به کام مرگ بودن بود تا آنجای
به غارش او برون آمد بدیدا یک تنی تن چید
به تعقیب نفس جانی بدو در باد او با سنگ
به پشت سر نشاندست او همه زهر خودش را ننگ
به روی و بر زمین او دید او اینسان که جانی در جهان بیداد
به مرگ و در تکاپو جان دهد بیمار و او بیزار
ها او جان به جان خود نفس لرزیدبه لعن و کینه
زمین افتاد و اشکش جاری و چهره از آن دیرین خود را دید
بدیدا کشته یک تن را به چوب و درد در بیزار
به مرگ او خجسته بال گشتا لیک جان بیمار
به بسط فکر در اوهام و در این کام وهم آفاق
بگفتا در کنارش گوشت خواهی تازه خونی دارما در باغ
نظر بر تیره رویش دید او کشت است حالا جان
خواند از خوردن به خون انسان‌کند می‌تناول می
ز یادش دور او آن تن به دندان آسیابان راه در تن بود
به کامش برد از خون و به سختی آن فرو در گور
یکی در دست بود و کشت او در کام خاکی جان

یکی در گور معده برده او اینسان به خاک انسان

به خاک سر به رو آویزد و هر دم بخواند باد

به خاموشی خود خواند به یادآورده او این داد

به باران و به دریا و به کوه و هر چه در هستی است

نظر را دور افکنده به قعر مرگ او هستی است

به کام جهل شد او از جنون و هر دمی را خواند

سر آخر کودکش را در دل تعلیم خود او راند

به راندن او به تیغ از دست هرباری به او این گفت

بدر جان را بدر با این دریدن خوی کن آری پدر

خوی او را ساخت این دیوانگی و جهل در آن خاک دور

تمدن زایشش از قلب این دیوانگی دیوانه بود

او یکی را کشت دیگر تن به او آموخت

خون خروشیدن به او دیوانگی را کوفت

هر تنی در قلب این دیوانگی از خود برون با خشم

کز همه دانستن آنان هر چه دانایی بدانند و خرد در رشک

هر چه باد و خاک و طوفان سنگ آسان گفت

هر چه حیوان داد کرد و آن نباتان رُفت

هیچ تن را آن صدا در آن میانه نیست

هیچ کس آن قلب فریاد هزاران رای را نشنید

نیست دیگر آن صدا هر چه صدا در پیش آید چیست

جز ندای جهل فریاد همه دانندگی در این میانه کیست

گردی آنان به راهی نیست‌هیچ تن را در دل شب

کز همه راهی به دوران دار راهی برده در این زیست

باز خواندند و کسی فریاد آنان را شنیدا سنگ

سنگ با صد داد فریادش یکی او را به خود در چنگ

سنگ شادان روی بر باد و به باران گفت

او شنیدا این صدا از جای خود آشفت

تا به شادی در میان سنگ راهی بود آری دید

او تراشیدن بدیدا قلب خود را چید

انددید سنگی را به تخت شاه در پیش

اندبه ترس خود نیایی را پرستیده بدین کیش

سنگ تصویر خودش را دید در آن کام بد رویی و اینسان خام

او به کام خویش مالک خوانده را قی کرده بادا باد از آن جام

زبانش بست او ساکت خموش و دیگر او هیچ است

جهان بیکرانی او خودش را خوانده از پیش است

خود دگر هیچ و جهان در روی او بیش است

جمع انسان در برابر خاک و سجده در چنین کیش است

سنگ مسکوت از پی این جهل و اینسان هیچ

در پی مرگ است او هر دم به کام خویش

اندفوج فوج این آدمان بهر همان سنگ

اندهیچ تن از او صدا را ناشنیده در پی جنگ

جنگ این عزم و عظیمان در پی هر دم از این آفاق

در پی آن ذره بر کرا و در این دولت از عشاق

اند و پی ایمان خود در پیش‌یا به خاک

یا به عزم ساختن یزدان دیگر روی هم در بیش

یک به یک اجسام و اجرام و همه دنیای را اینان

برای کوته و کوچک شمردن خار هر تن در دلا ایشان

کز تنی در خاک در آن قلب آسان آستان خورشید

چنین چرخیدتراود هر تنی در شمع خود او این‌بوی قدسی می

دام پردازان از این وهم و از این آلودگی در وجد

یک به یک را در دل آن تن فریبا خورده از تن سنگ

سنگ دیرین بت بر این معبد به کام هر تنی در کیش

صد هزاری مرد با هم همدل و همراز و آن هم ریش

باد دید و درد دریا در دلش غریده فریاد است

رودها جاری به این مسکوت ماندن درد بیداد است

هر چه از طغیان و از بودن به این زیدن در آنان بود

مرگ بر کام و به جهل شاد آنان خوانده این بر پود

تار و پود این نسان را او غلام و وای حوری داد

هر تنی را خورد در این ناجوانی جان جانی داد

بر دل تحقیر خود را فضل او سیل دگر را کشت

نه که تیغی داشت لیکن با همه کوچک شمردن خار کردا رشد

رشد از او را غنیمت روز در روز دگر پیش است

حال او افضل ز دیگر مردمان آری همو خویش است

در بر آن برکه با هر راهداری روی در نیش است

وای زیباتر کمال فضل دنیا از همو خویش است

یک به یک سلطان و یزدان و خدا ارباب این دنیا است

ها است‌شاه از شاه دگر والد خدا در پیش رو آن

خاک در پیش و همه تن هر چه در پیشان بگو قدسی است

هر چه در روی و به کام من بگو آن شهد ما سمی است

زهر این نوشان به روی کام او بلعید آن تن خار

به خاری از خودش او شاه را شادان از این انکار

مکر دادار از دلش او زاده هر تن را در این حیران

به کام خود چنین بلعد به شادی مست او انسان

آمد از غار و به سنگا او تراشیدا هزاران تار از ایمان

همان رای از دلش خواند به زشتی تنش در خون آن دیوان

یکایک را به صرف خویشتن او خواند هر دم روی

اش افزوی که کامش را پر از جهل و جنون بر تیره

تو بخوانا این طریقت زشتی آری برتری را پیش

بخوان و از منا باشا قبیله من در این بد کیش

یکایک محترم بشمار هر تن را خدایی ناب

برای زیستن در این جهانا بایدا پر تاب

ای در چشم‌به خاک پاک پای آن خدا بر سورمه

برای طاعتش ریختن به خون هر تنی پر خشم

خودش را او گلاویز چنین بازی بدمستان

به کام این جنون خود را فریبی داد او ترسان

خودش را او فرید و خود در این بازی مهیا شد

برای خویشتن او در چنین بدطینتی را او پذیرا شد

به تخت دور چشمانش بدوزد هر تنی پر ترس

بخواند روز فردای خودش را دید او پر بزم

که هر چه تخت شاهی و خدایی و تنی در روی

همه از آن او باشد همه دنیای باشد اوی

ها ماند و آن دیوانه شدبدینسان او در این دیوانگی

او خودش را خواند در این جهل و با این وهن هم خانه شد

چنین را رای‌یکایک در برش بر او شمارند این

تویی آن مالک و ملک جهانت پیش تن برسای

زدامر کن فرمان تو فرمانبران بسیار در می

فوج بسیاری برای ترس او در خویشتن خیزد

آن یکی در دورتن راهی تو را او چید

ها را دیدترس جانت را به غوغایی به دیگر راه

ای او را و این کین را به کام خویش‌دیده

برکن و برخوان و برجایش نشان کن طینت بدکیش

کینه را از انتقام و آز تن هر تن خودش را دید

گونه بادی آسمان لرزیدخود شد و از آن شد و این

باز هم تنهایی بسیار باد و هر چه در دنیا است

هر چه جان از بهر این دیوانگی لرزان و او تنها است

هیچ تن را خوش نیامد از چنین دیوانگی و جهل آری راه

لیکن او جبر و به فرمان خوانده خود را هر تنی از شاه

باز جبر است و به تحمیل و همه مرگ تن از آزاد

مرگ هر تن را درستی از پی آزادی و بسط همه بیداد

شاه سلطان شد خدا بر این زمین انسان بخواند راز

خواند بگوید هر تنی را او است در آن سازهر چه می

ساز خوش کوکش به کار و خواند آرام از دلش اینسان

به کام من درآی و خود به کام من در آمیزی چنین آسان

به دستش سنگ بود و باز در پیش دلش جانی

به زخم سنگ او دردا بریدا سر ز انسانی

یکی را کشت تا او را نثار شاه باشد در چنین فانی

دگر تن را بکشته با همان سنگی است ارزانی

سنگ پیشین را خموش و خوش به بادی او به رویش دید

باد بر چنگال انسان بود آری او ز خود ترسید

از دل رعد و به قلب آسمان در خود به خود پیچید

من از این دور و دگر بازا نیایم در دل این زشتسان بد زید

ها در دست و چوبان در بر روی استسنگ

ها به دنبال نفس کوی استحمله از جمع نسان آن

آن هوا را بین که فریاد و به دور از این نسان جوی است

خواند به جای زندگی این مرگ از خوی استمرگ می

به سر کوبند و با چوبی که در جان دگر رخشید

مرگ را خوانده به ماه و انتحاری گشت آن خورشید

تراود مرگ‌های دیگر می‌وا مصیبت هر دم از دم

مرگ را اینان پرستیدند و در این مرگ پیشه بردن جنگ

در دل قعر زمین و بر دل آن کوی

او چنین جستا یکی از تیره روزان روی

جان آهن را برون داد و یکی را کشت

چنین مرگ است او را کشتسازد برای اینهر چه می

کشت هرسان هر تنی انسان و آهن دید خود لرزید

داد زد فریاد کرد و آسمان را او به خود دردید

آسمان چشمان خود را بست و بدینسان آدمی فریاد کرد

آهن و سرب و همه دنیای را بیمار کرد

هر تنی آیات بر گوشش بخواند و یک به یک را خواند اوی

از نو تکرار و به تکرارش بخواند و مرگ را او راند پوی

ها هر تنی را دیدبه راندن در میان سیل جان

ها را به کین او چیدز تیغ تیز او کشت و نفس

یکی را کشت چون او را به خوردن میل آری داشت

یکی را کشته چون او زشت تن بود و بدنمایی کاشت

تن دگر را او درید و خواند او طرد است

مرتد از باور نها ایمان ما او زشت تن مرد است

آن تن دیگر به تیغ تیز او رقصید

سر ز اندامش برید و خواند این شعر عبث را چید

باید او کشتن به قربانی برای شاه شاهان شاد

او مقامش را به تنفیذ منا در این جهان او داد

او همه دنیا بداد و داد از داد همو آزاد

چنین او زادزاد و بی زاد و همه نازاد گر او این

اندهر چه مهمل ناگهان دیدی که بیسان از شمارش روی در روی

ای فرمان قتل و مرگ کشتن هر تن به جان پویندديده

ای گردن بریدن سهل و آسان تیره روزی کشت‌دیده

ای فکری میانه نیستن باید همه تن را به تن آن کشت‌دیده

کشتن ارباب جهان از دور و دوردستان خود او خواند

باید از کشتن گذر در این جهان و کشتن از کشتار ما او شاد

شاد و شادان از چنین دد سیرتی و مرگ

ملک خود را او پرستیدن به کام جنگ

هر چه در پیش است و هر چه اوپدید از این جهان آورد

از دل این آفریدن مرگ را او حکمتی بر خویشتن پر کرد

جنگ در پیکار جنگ دیگری در خویشتن فریاد

ها از دادباز بر پیش و بخوان بر جنگ دیگر جنگ

هر تمدن خوانده یک دیوانگی را از پی جهل دگر با کوش

ات را روی‌هر تنی آید بخواند آن حدیث زشتی

آن همه حافظ شدا در این چنین کام جنون و جهل

کز یکی منشأ هزاری زشت رویی آفریده قهر

زند در دشت‌تراود او شکوفه می‌کینه هر سان می

دشت جهل این خرابان از همین خوانده خودش را خشم

سازد یکی از راه دیگر راه را ایمان‌خشم می

خرابد از جنون دیگری بر جان‌دین دیگر می

هر تنی خواند یکی در درد دیگر آن صدای زور

خواند همه دم از برای کشتن تن گورزور می

گران و شاعران و کاسبان‌عارفان هذیان

گران و خالقان‌این چنین آن عالمان صنعت

هر تنی از علم اینان کز همه جهل و جنون خواند است

تراود بهر هر چه او به دیرین آن زمان گفت است‌می

شنید و شادمان هر دم به تکرارش چنین خواند است‌می

من همه چیز جهان دانم به قدرت مست او هر دست

هر چه از فرهنگ و از دانش به عرفان و تمدن بود

ها بر رودیک به یک در کام آن جهل سترور خانه

کشت هرسان جان آنان را به این کشتار خود دانای کرد

ها نای کردها را در این دیوانگی‌زهر از آز و حماقت خواند و آن

باز در پی پیش این جهل قدیمین روز پر بگشای

او تراود مست تو شادان از این جهل خودت زیبای

از دل آهن به سرب و از دل آن سرب یک تن دید

بمب دیدا وای دیدی با یکی کل جهان لرزید

هایی ناب‌تراود هر دمی از جهل آری جنگ‌می

هر تنی در این جنون خواند است اینسان او بهایی تاب

با دلش با خون و با جانش همه دنیای را ویرانه دید

باز دید و این جنون را در دل این خانه دید

دید هر تن در دل این صد جنون و کاست زید

دید و پرسان در پی بیداری این رای دید

به باد در خفا او گوش تن جان برد

به سنگ در حماقت مانده از انسان همو سر خورد

به تابان نور در آن آسمان خورشید جان را گفت

بر دل آن ماه او از تارکی و هر چه زیبایی جهان را گفت

دید آن تن جان زیبا را و آن اشجر به زیبا زنده است

دید و از او، او شنیدا درد بودن را که تن بیننده است

های دیداز دل مهر همه حیوان به جان خود همه جان

به جان خود درید و جان خود را او دوباره جان خود آزاد زید

به جا از پیش او بیشی و در آن پیش تن رو رای

بیامد در بر دیگر نفس او از دلش برپای

به مغز و در دل اینسان خرد او هر چه تیره روزیا را راست

به حصر این خرد اینسان به کام مرگ آری هر تنی برخاست

هر چه بودا کز تنی دور از دل اینسان پلیدی راه

ام من رای‌او شنید و شادمان فریاد راهی جسته

داد زن در قلب معبر او هواری شادمان خواند است

پیش آیید ای نفس جاندارگان در پیش من جان است

من جهان جان بدیدم جان من آری جهان را دید

چنین آزادی جان و جهان رخشیدجان بدیدم این

چنین آزادگی برپای برخیزداحترامی را که از آن این

من بدیدم نشر در این سام و سامان را بپا خیزید

خیز در پیش و بخواند و او همه افضل به کهتر خواندنا را کاست

داد فریادش برابر بودنی بودا که ایشان خواست

باد او را هم صدا آواز تندی او به رو تن داد

خواند بر هر تن که پیش آی و بدان از تن رهایی را فزانِ باد

تندر دریا به طوفان خواند و آرام در دل دنیا نفس چرخید

آز کینه دور بادا انتقامان محو از این تیره روزی دید

بیشماران از دل جانان به پا فریاد گردان رود

ما همه با هم جدا این تیره روزی را چه باشد سود

ما بخوان یک تن همه هم جان و از هم کیش

راه ما را یک بخوان راه همه ما در دل هم خویش

راه را این جام جسته کز دلش فریاد خوانده هر دمی

هر دمی خواند است این جان را تلاوت جان ما بیش از کمی

گر به ایمان و رهایی و به این بندا بلندی باد رای

ما چنین فریاد دنیا دار بر دنیای دادار است جای

بشنو این فریاد جام و جان دنیای است پای

بشنو از آن دیربازان دور دستی داده فریادی است نای

من هزاری خواندم و او خواند در این دور ماندن راه خویش

حال فریاد بلندش را بگو با خود بخوان از راه پیش

جان به فریاد و به طغیان او تو را خواند است پیش

او تو را فریاد آورد است در اینسان رزم خویش

خواند و بر آرمان این جهاناو تو را می

چنین پنداشت جانآرمان شهر تو را او این

جان همه دنیا همه زیدن همه تن جان بُد است

ها را خوش استبر دلش اینسان جهیدن آسمان

آسمان در پیش و این خاک و همه جام جهان

خوش استدر دل ما پیش آید کز جهانم دل

چنین شادان هزاری صد هزاران تن به پیشاین

آمده در پیش فریادی رساندا بهر بیش

بهر دریابیدن و دریافتن در این سرای

بهر بودن در کنار یار و در جان و به پای

بهر اینسان خواندن از جان هر چه معنا دار آن

خوانده او یک تن برابر جان هر تن جانمان

چنین فریاد آزادی نشانای از این‌دیده

احترامی کز همه معنای آن ای شادمان

باز تن صدها هزاران در دل معبر به پیش

چنین بودن تو بیشدر دل طغیان برای این

باز فریاد و به ارزش صدهزاری راه ساخت

از دل فریاد خود او آن جهان را داشت کاشت

باز در پیش است و زایش صدهزار آزاد زاد

زادمان روز و بدین بودن هزار آزاد باد

باد از چنگال زشتی او رها در پیش بود

هر تنی را خواند از این بودن و آری کیش بود

او به کیش مهر او از قلب جان در بیش بود

او به بیداری صدای آنچه دریا خویش بود

هر چه دریا خواند خورشید و جهان تکرار کرد

جان بگفت و اشجر و سنگ و همه فریاد کرد

لب گشوده سنگ از اینسان جهان بیدار جان

شادمانا او دگر آن سنگ دیرین نیست پای

لب بر این بیداری بسیار از سیل نسان تکرار کرد

هر چه او گفت و دگر گفتند را این جام انسان ناب کرد

او دگر آن دوردستان جان بد زی نیست جان

او همه هم جان دیگر جان دنیا بود آن

چنین رؤیای زیدشادمانانِ همه در این

آن همه رؤیای خود را در دل این جام و این دنیا کشید

او کشید و صد به تکرار همه نقشش هزاری راه دید

آن هزاران تن به صف اول تغییر در این جام دنیا او رسید

حال دنیا را دگرگون و جهان دیگری در پیش باد

باید از فریاد این جام جهان را پیش زاد

زادگاهش قلب این دنیا به بیداری است جان

او به بیداری جهان دیگری را بسط زان

زان همه فریاد بیداری و اینسان راه دار

این جهان در پیش باید خواندنش را پیش دار

دست در دستان و فریاد بلندی آسمان

جام دنیا را به تغییر جهان از خویش جان
هر تنی فریاد آن رؤیا خود را پیش کرد
هر تنی از بهر رؤیا خودش درگیر کرد
آرزوها را به هم در پیش تن فریاد بود
هر تن از آن اوج در آن ساختن برداد بود
داد خود را او به فریادی بلندا جار کرد
جار کردا راه خود را او طریقت باز کرد
جان چنین والا و با ارزش چه تن والای زید
هر تنی بر جان خود رخشید و او را آفرید
باز دنیا بین که اینسان هر چه تغییر است پیش
با توان ما چنین دنیا دگرگون باد بیش
با هم و یک دل به فریاد بلندی خواند جان
باز سازم این جهان را با دل و این خشت جان
جان من در پیش از بهر همه تغییر پیش
بایدا این جام را سازم بدین ساز عزم بیش
من نه فریاد همه جان جهان این است خوان
من به دوری خوان و این فریاد را از جان بدان
چنین فریاد دنیا و همه از جان به پیش‌این
چنین دنیا به زیبایی رود او راه بیش‌این
حال دنیا آن همه جان جهان در پیش رو
چشم دوزد بر دل و بر جان و بر اندام او
او تویی آن تن تویی کز قلب تو فریاد راد
این جهان را آن همه تغییر در پیش است داد

فصل ۱

دنیای سبز دیربازانمان را به نابودی سپردیم و از آن هیچ باقی نگذاشتیم تا زندگی بر ما ارزانی دارد،

دنیای نخست سرخ شد و در خون خود بر خویشتن و جانان جهان گریست، لیک آدمیان بر گونه شد که جهان را سیاهی فراشان پیش روند و این‌های خودساخته‌آن بودند تا باز به ارزش گرفت،

اسمان تیره و تار گشت و دیگر خورشید به رویمان نتابید، او نیز کلافه شده بود، او هم از این وار به تنگ آمد و شنیدم که در شبی خویشتن را کشت تا آسوده بخوابددنیای دیوانه

آنکه آفتاب بر آن طلوع کند چه غمناک بودآسمان تیره و تار بی،

توان به جای مانده بود، آخر آدمیان به ماه سفر بردند و او را دست و پا بسته‌ماه کم سو و بی بر جای نهادند، او را به حصر کشیدند و مالکانه بر او تاختند تا بر آنان بتابد و حال هر بار ماه را رمق بر جای خشک مانده است و او را توانی برای‌دیدیم که با توانی تحلیل رفته و جانی بی‌می رفتن و دورماندن نیست، آدمیان او را محکوم به ماندن کردند تا بر دنیایشان بتابد و یگانه نور باقی مانده بر جهانشان باشد

ای نه‌خواهند در آینده‌های بسیار کشیده بودند، شنیده بودم که می‌هر چند برای ماه هم نقشه ای بسازند، آنان تنها به انتظار آن بودند تاچندان دور او را تکه تکه کنند و از اجسام او ابزار تازه ای خلق کنند و جایگزین او کنند و پس از مطمئن شدن از ساختن نور تازه، به سربتوانند ماه تازه انداسیرشان آن بیاورند که آرزو کرده،

دید که هرآنان به سر خیال ساختن خورشید داشتند، ابنای بشر تا آنجا خویشتن را پیش می نامکنی را خلق کند، او بر آن بود تا ماه را دوباره بیافریند، خورشید را دوباره بازآفریند و ابرها خواست تا آنچه از دورتری خوانده بود را به جهانیان ثابت کندرا بارور کند، او می،

شاید در آن دوربازان هزاری نام قدرت بر دیگران نهاد و نتوانست وجود آنان را بر دیگران به اثبات رساند اما از آن روز که خویشتن را یگانه قدرت دنیا خواند بر آن شد تا بر این ادعای خویش صحه گذارد و آن را به تمام جهانیان به اثبات رساند و امروز روز اثبات مدعای او بود

ای بود که انسان خالق یکتای جهان نامیده‌حال دوران پروردگاری او به جهان بود، حال زمانه ساخت، او هر موجود در دنیا را ناجود کرد تا دوباره‌ای بدل می‌ای را به کرده‌شد و هر نکرده‌می بیافریند و این بار به همگان بفهماند که خالق جهان، خویشتن است

،ی آدمیان جای زیستن نبود، تنها جای کار کردن بوددنیای آلوده

ها نشستند ومعنای زیستن را از خاطر برده بودند، جز معدود شمارانی که بر تخت حکومت کردند که اربابان امر فرمودند وخدایی کردند، دیگران محکوم خوانده شدند و باید آن می گونه بود که مدام در فلاکت، آدمیان غوطه خوردند و معنای زیستن را از خاطر بردند، اگر ازاین ،پرسیدی از آن هیچ به خاطر نداشت‌ی شادی می‌کسی درباره

پرسیدی برایش غریبه بود، اما تا هر آنچه در اختیار داشتی‌اگر از او در باب عاطفه می ها سؤال کنی، در باب فنّاوری وتوانستی از آنان پیرامون ابزار بپرسی، پیرامون پیشرفت ماشین‌می برتری بخوانی و بیشمار از آنان بودند که دوباره به کار در آیند و آن کنند که اربابان فرا اندخوانده

ها نظارت کنند، تعدادشان بیش‌در این روزگاران برخی از آنان را برگماشتند تا بر کار ماشین کرد، ابزارساخت، تولید می‌معطلی، پیاپی می‌های بیشمار فرا گرفته بود و بی‌بود، دنیای را ماشین کرد، در کنار آنان بودند بسیاری از آدمیان که در حصارهایی‌داد و جهان را احاطه می‌برون می آوردند،ساختند، باید ابزار به وجود می‌کردند، باید راه می‌بنشسته باید از صبح تا شام فکر می پروراندند و آنان محکومان به فکر کردن برای ساختن‌ای برای رسیدن به امیال می‌باید راه تازه خطاب شدند

به دنیایی که آدمیان خویشتن آن را پروراندند، بودند آنانی که زندگی از دیگران ربودند و خویشتن زندگی کردند، هر چند که آنان هر چه از عاطفه و مهر بود را از خود دور کردند و در آنان هیچ از مهر باقی نماند، لیک آنچه لذات زندگی بود را به آغوش گرفتند و از آن بهره آفریدجستند، به دنیایی که همه چیز را از نو می

هایی‌کردند در اتاق‌والانشینان و مالکان بر آن شدند تا لذت بیشتر برند، پس آنان که فکر می محبوس از شام تا سحر و از سحر تا شام ایده پرداختند تا ابزاری برای لذت آنان آفرینند و آنگاه بود که کارگران ساختند و سرآخرش والانشینی به تخت از ابزار ساخته لذتی برد که تا کنون ی صدم رفت وآدمی از هیچ به دنیا نبرده بود، آنگاه فاتحانه برخاست و به بالکن برجش در طبقه :فریاد کشان به همگان خواند

که انسان خالق یکتای جهانیان است

ی آبی به جان هم بیفتندبه زیر پای او در میان شهرها بودند بیشمارانی که در تمنای قطره،

هاساخت، ساخته بود، آب شور را تصفیه کرده بود، از فاضلاب‌آب را نیز انسان باید که می ها هر چه آب معدنی بود را استخراج کرد، او والاتر از آن‌آب تمیز برون داده بود، از دل کوه رفت و آب آفرید لیک آب معدود بود، به طول این عمر کرای انسان هر چه آب بود را از میان برد، گاه به دیوانگی به خون رنگینش کرد، گاه به آز مصرفش کرد، دیگر آبی برای همگان وجود نداشت و هر آنچه از آب باقی مانده بود و یا توان به ساختنش در انسان بود برای آنان که کردند وروز فکر می‌شد، پس از آن به آنانی دادند که شبانه‌از والانشینان بودند فرستاده می ها را به کارگران سپردند تا جان برای ساختن داشته باشندمانده‌ته

اما شهرهای آنان فراتر ازآنچه کارگران، متفکران و والانشینان بود، بیشمارانی داشت که هیچ سپردندکردند، در این وانفسای دنیای گاه آنان را به تیغ می‌نداشتند، آنان را آلودگان خطاب می های تازه کنند، گاه انسان را به ابر انسان بدل سازند، گاه به آنان نیرویی ماوراتا بر آنان آزمایش عطا کنند، گاه آنان را به یاد گذشتگان به پرواز در آورند، دندان تیز و چنگال بران به او بخشند و گاه برای از میان بردن امراض به تنشان سم زدند و تکان خوردنشان را در کف و خون به نظاره ای برای درمان دردها بجویند، برای درمان دردهای والانشینان‌نشستند تا شاید راه چاره

توان عمر آدمی را چندین برابر کرد، کردند وبر آنان آزمون کردند تا بدانند چگونه می گونه به آزمون بسیار به مرگ هزاران و در سوگ انسان، آدمی چندین برابر عمر کرد، صداین خواست را به دست گرفت و ازساله شد و به صد سالگی جوان پنداشته شد، آدمی هر چه می ی عمل پوشاندگونه به آنچه در سر پرورانده بود جامه‌خود کرد و این

شدند به جان هم لول‌به زیر برج صدها طبقه از اشراف، آنان که آلودگان خطاب می ها برای تصاحب غذا صورت یکدیگر راخوردند، برای آب یکدیگر را دریدند، در میان آشغال ،پاره کردند

ی دنیای آدمیان را فرا گرفته بود، همه چیز را به خود دفن کرده بود و حال‌ها همه‌زباله های‌ی آنان بخورند و بیاشامند، گاه شیشه‌های والانشین، آلودگان را بر آن داشتند تا از زباله‌انسان های شیمیایی‌نوشیدنی آنان را به کام بردند، گاه از ظروف پلاستیکی آنان خوردند و گاه از زباله نوشیدند

شان در برابر دیدگانشان بود و در این‌آوردند، گلوهای پاره‌کردند، خون بالا می‌سرفه می سپردند و باز خالقان بر آنان نگاه بردند و به هم خواندند که برای از میان بردن این‌ظلمت جان می ها باید که آلودگان بیشتری آفریدآلودگی از زباله

آنان را آفریده بودند؟

ها طلب کردند و شایدشاید پرورانده بودند، شاید به اسارت خوانده بودند، شاید از ماشین
،گزار آنان شودای پدید آوردند تا تنها خدمت‌ابنای تازه

آنان را آفریدند تا به اربابان خویش پاسخ گویند، با جان و تن به راه او و پیشرفتش خدمت
گونه بود که آلودگان باز پیش رفتند و آن کردند که اربابان فرا خوانده بودندکنند و این

رفت و شهرها را در چشم بر هم‌رفت، می‌های نامرئی و مرئی به پیش می‌ها به بمب‌جنگ
،بردزدنی از میان می

ها با هر چه از انتقام آموخته بود، با هر چه از قدرت‌ها و کینه‌ی دیروز با تمام عقده‌زاده‌آدمی
کرد و در انتظاربه خویش خوانده بود، حال باز هم به مانند گذشتگان برای دریدن دندان تیز می
نشست‌می

ها را به‌کشان بمب‌ای میان دو کشور خواند و فریاد زنان و عربده‌خویشتن را مالک رودخانه
روی شهر برابر ریخت، آنان را به خاک و خون برد و آنگاه که پیروزمندانه رفت تا دریاچه را
صاحب شود، دید که خون آنان دریاچه را سرخ گون کرده است، دستور داد تا آب را آلودگان
تر شدندآب مانده بودند خون را خوردند و دریده‌ها بی‌بنوشند و سیراب شوند و آنان که از مدت
تا باز به فرمان او این بار برای تصاحب زنی در دوردست، پشت چشم نازک کردنی از خانان و
منصبان، آلودگان به پیش خوانده شوند تا این باردهان به دهان گذاشتن با کودکی از صاحب
گوشت تن همسایگان را بدرند و فرمانروایی پادشاهشان را به رخ دیگران بکشانند

در زمین سرد و خاموش هیچ از جان به جای نمانده بود، جانان جهان را به دوربازی در
سلاخی از میان بردند و همه را منقرض کردند تا یگانگی دوباره فرمانروای عالمیان گردد، تنها
ی جهان شوندنام انسان به جای ماند و آدمیان یگانه

دیدند بر آن شدند تا به انقراض هر چه نسل ازآنان که خویشتن را آفرینندگان جهان می
ای را بیالایند، به میان شهرها آنچه‌ها جهان تازه‌جانداران جهان است، بیافرینند و در این آفریدن
آهنی پدید آوردند که گازهای سمی را به خوداز درخت بود را از میان بردند و به جای آن تکه
،دادبلعید و هوا به آنان باز پس می‌می

های ساخته به دستان بشر آن خواست بکند که‌دیگر درختی نبود تا زندگی بخشد و ماشین
درخت کرده بود، لیک در ساختن آنان هزاری مشکل پدید آمد، در رقابت به ساختن این
بخش برخی آنی ساختند که گازها را به طبیعت بازگرداند و نفس از نفس آنان ربود، آنچه‌جان

های‌ساخته بودند تا هوا را تصفیه کند درست کار نکرد و دوباره سم به جهان بخشید، درخت آهنین ساخته به دستان بشری به هوایی که باران خواست سوخت و بر زمین ریخت و باز زبالات ،آهن جهان را پر کرد

به جای نفس بخش ماشینی پدید آمد تا دوباره هر چه از نفس بر جهان باقی بود را به کام هایی به رو زدند تا نفس نیز ارزانی بر آنان‌خویش ببلعد، پس آنان که از والانشینان بودند ماسک باشد و دیگران آنچه از سم و کثافات است را استشمام کنند

دیگر جانی نبود تا بدرند و از گوشت و خونش ببلعند، پس بر آن شدند تا جانی پدید آورند تر از دیگران بود، او را پدید آوردند و با خلقش‌طمع‌برای دریدن، آنچه گوشتش، خونش خوش به انتظار بارور شدنش نشستند، آنگاه که بارور شد او را سلاخی کردند و از گوشتش خوردند، برخی از آلودگان را به دنیایی دورتر از آنچه آلودگی بود پروراندند تا به دورگاهی او را سلاخی همتایان زمین بفرستند تا از جان آنان بدرند و سیر شوندآلود را برای بی‌های خون‌کنند و گوشت

آنکه آنان بخواهند را آلودگان‌آفرینندگان زمین همه چیز را آفریدند و هر بازآفرینی بی ،خطاب کردند

داران این آفرینندگان تازه‌های برتری دست یافتند تا از آن تولیدمثل کنند تا آنان داعیه‌به ژن شوند، آنان که ورای این ژن برتر بودند را آلودگان خطاب کردند که باید تنها از جان برای رفتند تا دنیای آنان راکردند، باید آنان به پیش می‌بردن جهان به دست آفرینندگان تلاش می‌پیش ای‌های آنان زباله‌بردند تا به زیر خانه‌های آنان فرو می‌گذشتند، به کام از زباله‌بسازند، از جان می ،های ساخته به دستشان مدفون نشودباقی نماند و جهانشان به این آشغال

های آنان بود که کسی از آفرینندگان ظرف نوشیدنی خود را به زمین انداخت وبه زیر برج آنگاه یکی از آلودگان فرا خوانده شد تا در چشم بر هم زدنی آنچه سرور فرا خوانده است را های‌اش تبدیل به سوختی برای سوزاندن گردد تا ماشین‌ببلعد و در کوتاه زمانی جان دهد، جنازه ساخته به افکار والانشینان بهتر از پیش کارکنند

ها را یک به یک فرا خواندند آنان که از آلودگان بودند تنها جانی برای‌آفرینندگان وظیفه جان جهان بود، ازآفریدند از هر چه جان و بی‌تقدیم بر آنان داشتند و آنان را که خویشتن می ها همه را ابزار دیدند و بر آنان خواندند تا آن کنید که فرمان به‌انسان ساخته به دنیایشان تا ماشین روی شما خوانده است

اند به خواب روند،های شهرها کوک شد تا به ساعتی خاص هر که را آنان آفریده‌ساعت آنان به خواب رفتند و آنگاه که نیروی تازه را جستند بر آن خوانده شدند تا کار کنند تا آنچه از

،ابزار است را پدید آوردند

ی روز ازتولیدات ساخته شد و آنان که خلق خوانده شدند به خلق کردن پرداختند، همه صبح تا شامی که ساعت، آوایی برای خوابیدن کرد، کار کردند و بی هیچ خواسته تنها آنچه وظیفه به دوششان بود را عملی ساختند، آنان ساختند و آنگاه که از ساختن فارغ آمدند با شنیدن ها به خواب رفتند تا دوباره به صدای زنگی برخیزند و دوباره کار کنندصدای کوک زنگ

:یکی از آنان که ژن خوشی داشت فریاد زد

ها نشانی از تنبلی بر جان آنان است، ما برای ساختن‌باید بیشتر کار کنند، این خوابیدن آن ایم، برای ساختن ماه تازه و برای ساختن زمینی دوباره نیاز به کار کردنآنچه خورشید نام نهاده ،بیشتر آنان داریم

پس او جمعی از آلودگان را به پیش فرا خواند و بر آنان هزاری آزمایشات کرد تا سراخرش آنکه نیاز به خوابیدن بود کار کنند وی نیرو را به آنان بازگرداند و بی‌دارویی پدید آورد که همه اند بسازنددوباره همه چیز را که آنان دستور داده

اش را که به‌ها، چندی از آلودگان مرد و وظیفه‌ها و در میان این آزمایش‌در میان این ساختن جان در خدمت خالقان بود عملی ساخت تا به سراخرش دوباره تولید کنند، بی وقفه بسازند و همه چیز را بازآفرینند، هر چیز که در دوردستی به جهان زنده بود و به آنان زندگی ارزانی داد

در این دنیای وانفسای انسانی هر چه از مهر و زیستن بود به فراموشی سپرده شد، از آن هیچ باقی نماند تا کسی مبادا هوای زندگی به سر کند، آنان برای زیستن به دنیا نیامدند و به آنان ایدخوانده شد برای ساختن پا به جهان گذاشته

شعارها یک به یک برایشان خوانده شد و آنان را واداشت تا دوباره کار کنند، کارگران به آنکه این بار ساعت صدایی بتراود نه خوابیدند و نه استراحت کردند تنها کاردارو‌ی خورده بی گونه بود که جهان آدمیان پر از آنچه‌کردند تا بسازند و دوباره همه چیز را از سر گیرند و این ساخته بودند شد، همه جای جهان را ابزارهای بیشمار فرا گرفت، ابزارهایی که دیگر بلااستفاده ،بود، مثلاً آنان در دیربازی اسبابی برای خوابیدن ساختند

آنکه کسی در دنیا نیازی به خواب کند، هر چه‌ها ادامه دادند بی‌حال دوباره به این ساختن ساختند بر هم انباشته شد، دنیا را بیشتر از آنکه کسی برای مصرف به آن زیسته باشد، سازندگان اند،کنندگان به دورتری از آنان زیسته‌فرا گرفت و هر کس به کشورش تفکر کرد که مصرف آنکه بدانند ساختند واند بهره برند اما بی‌آنان ساختند تا در همان دوردست از آنچه آنان ساخته

گونه بود که به هزاری ابزار که خویش ساختندهایشان نیست و این‌دیدند کسی را طالب ساخته غرق ماندند و در آن نفس از خویشتن ربودند

ی عظیم چندی‌کرد، نفسی برای ادامه نداشت، یار دیرینش آن ستاره‌زمین مدام سرفه می خواند که خویشتن را از میان‌پیش خود را کشته بود و با نداهای آخرش مدام به گوش زمین می ببر، لیک زمین که مادر اینان بود با آنچه از مهر به جانش باقی بود نتوانست آن کند که دیگر خواند که آنان روزی به‌هیچ از آنان به دنیا باقی نماند، مدام برای دیگران به ماه و خورشید می خویش خواهند آمد و دوباره زیستن را به یاد خواهند آورد

آورد، آنجا که زمین سبز بود، آنجا که بر تنش‌زمین مدام تصویر دورتری را به یاد می ریخت‌زیستند، مدام خاطراتش را به یاد آورد و به یاد آن روزگاران اشک می‌های بسیار می‌جان و جانش بیشتر از پیش خورده شد

نهادند، آنجای که‌به یاد آورد در روزگارانی پیشتر که جانان جهان به سبزی تنش گام می دادند،گستراند، آنجای که درختان با شکوه به آنان نفس ارزانی می‌خورشید به رویشان چهره می نشستند و آنجای بود که به آغوش کشیدن یکدیگر مهر را به جان‌های سبز مادر می‌بر علف کردند، آنجا بودهایی بر صورت یکدیگر زندگی می‌بخشیدند، آنجا بود که به بوسه‌ارزانی می کدام ازآورد را هیچ‌که به آغوش کشیدن جانی زندگی آموختند و وای که آنچه او به یاد می ی دنیایشان را پیشرفتی‌آدمیان به خاطر نداشتند، هیچ از آن روزگار برایشان به جای نماند و همه به ساختن و ابزار داشتن تصویر کرد

اش به تیرگی بدل‌زمین نالان، حال تمام جانش را آهن و سرب فرا گرفته بود، حال سبزی شده بود، جای آنکه نفس به جانش دمیده شود، سم بود که از هر سوی به نهایش نواخته شد، ها هر کدام طراوتی داشتند، گاه به آتش‌ها یک به یک تنش را خورد و درون رفت، بمب‌بمب اش رسیدند، گاه به سمی او را آب کردند و درسوزاندند و تنش را به درون خوردند و به هسته ها جانش را خراشید و به اندرون برد و هر بار به‌خود وانهادند، گاه به عطری مسموم صدای سرفه بمبی در خود سوخت و خاکستر شد

بر تنش در ازای هر چه از جان بود آهن پدیدار شد، ماشین به میان آمد و همه جا را صنعتی به حرص انسان فرا گرفت، ابزاری ساختند تا او را در آسمان نگاه دارند، آخر او از این منظومه تری رود، اما برای مهار او نیز دستار پدیدار کردندخواست تا به دوردست‌هم کلافه شده بود، می تا چون ماه که به بند در آمده بود زمین را نیز به آهنی در بند کشند و به حصر برند

های بسیار داشت که همه از خالق شدن انسان پدید آمد و هر چه از دورزمین به تنش زخم

گونه بود که هر بار بیشتر در سکوت مرگباری فرو رفت وگفت را به خویشتنش تعبیر کرد و این آغوش شددوباره با مرگ هم

اند،در دل آدمیان بودند آنانی که ساخته شدند تا بجویند آنانی که در طلب زندگی زیسته ی خالقان‌آنان را به دار مجازات درآوزیزند و به همگان بخوانند که ارتداد در برابر آنچه خواسته است چه سرنوشتی خواهد داشت

های جستجوگر بر آن شدند تا در هر گوشه پرسه زنند و هر چه از زندگی است راماشین ،ویران کنند

دیدند که مادری کودکش را به آغوش کشیده است، او از آلودگان بود، او در خفا کودکی گونه‌ای گیرد، این‌خواست تا به مهر با او باشد و از او جان تازه‌را به نزد خویش خوانده بود، می بود که با هر بوسه اشکی به زمین ریخت، از اشک چشمانش زمین نیز به یاد آورد دوردستانی را که مادران از ابنای هر چه جان در جهان بود، از حیوان تا گیاه از انسان تا ماه همه و همه به آغوش مهر در آمیختند و اشک ریختند، اشک چشمان او به جانش رسوخ کرد و هر بار های بسیار از جانان جهان را در خویشتن دیداشک

های جستجوگر آن را دیدند و به چشم برهم زدنی آنان را دست و پا بسته‌او دید و ماشین ،بردند تا در برابر آفرینندگان نشان دهند، آنانی را که عصیانگران دنیای نام داشتند

پیشوا فرمان داد تا آنان را به دست دستگاه دوردستشان بسپارند، آنچه آدمی ساخت تا از او ،کسی را پدید آورد که خالق خوانده بود

های شدید آن دو، دوکودک و مادر را به درون دستگاه سپردند و در کوتاه زمانی به تکان شد و هر بار بر زمین کشت دیگری خوانده‌ماشین تازه پدید آمدند، ماشینی که باید بارور می شد و ماشینی که با چند گام در درون ابزارهای انسان جهیدن به فردا بدل به ماشینی برای‌می برد‌آمد و دوباره نظم حاکم را به پیش می‌جستجوی مهر برمی

دید و از دیدن این دردهای مداوم به خون گریست، در خویش ماند و در خودزمین می آرزوی مرگ کرد، چند بار نام خورشید را فریاد زد و از او خواست تا او را به آتشش بسوزاند، ای نیز به جهان باقی نیست، دانست که آدمیان دراز یاد برده بود که دیگر از خورشید ذره انداند بر آمده‌تدارک و پدید آوردن، آنچه خورشید نامیده

اند، به پیش همان‌بالند که خالقان حقیقین دنیای افرا بر خود می‌دید بیشمار از آنان که با سینه سوخت بر اسمان‌روند و آنگاه بود که خورشید تازه را که به آهن گداخته و سرب آتشین می‌می

نهادند، او بر جای ماند و آتش زد، هر چه از زمین و اسمان بود، آدمیان دانستند که آنچه اند به مانند خویشتنشان بهر نابودی به پیش آمده است اما او را جای دادند و بر این‌آفریده ها بالیدندآفریدن

ی آدمیان از برای خورشید تازه بردید که جنگ تازه‌سوخت می‌گونه که آرام می‌زمین همان آمده است، آنان که این خورشید تازه را آفریدند، قوای زمین را به دست گرفتند و او را به حصر گونه هماره خورشید را از آن خویش کردند، اگر گاهی نیاز بر آن بود تا ازدر آوردند و این اند پرورانده شود، خورشید را دور کردند و زمین راخورشید دور شوند که آنچه ساخته اند،گونه بود که باز زمین دید آدمیان برای تصاحب و به رشک به جان هم افتاده‌چرخاندند و این کشند و آنکه بیشتر در آتش‌ریزند، دوباره یکایک را به آتش می‌های تازه به روی هم می‌بمب سوخته است جان پر درد زمین است که از داشتن چنین جانی در خویش به تنگ آمده فریاد دهدمرگ مداوم سرمی

ها نشاندند تا به جانشان‌دوباره آتش و خون و جنگ به میان بود، آلودگان را در برابر بمب های‌آنان را در امان دارند و آنگاه دوباره پس از آنکه بیشمار آلودگان به مرگ رفتند بمب ی حریق شوند، نتوانند نفس‌خویش را به سوی دشمنان بتازند و باز آلودگانی در دوردستی طعمه بکشند و در هزار بیماری جان دهند

شان مدام تکرار شد و هر بار به طریقتی همه را سوزاندچرخش دوار آنان و طواف دیوانگی مهری درجانی و بی‌ها در بی‌ها و بیماری‌ها در بمب‌و زمینی به جای ماند که در اجساد و زباله عاطفگی و خشونت، در حسادت و کینه در انتقام و برتری در یگانگی و قدرت در رنج و درد،بی دفن شد و سوخت و خاکستر شد

داد، از جانان جهان طالب بیدار شدن‌زد، ناله سر می‌ریخت، فریاد می‌زمین مدام اشک می گفت، از دنیایی که آنان را به نابودی همگان خواهد برد وشان می‌بود، برایشان از دنیای نابودشده انسان مست شده هیچ از آنچه او گفت نشنید و دوباره مالکانه به جهان چشم دوخت، دوباره باید آفرید، او در این جنون به ساختن دوباره ساخت و دوباره پروراند تا بیشتر در این‌ساخت و می‌می اش در جنون غرق شود و دفن بمانداجساد ساخته

رفت که از آلودگان هیچ به دنیای باقی نماند، آنان را نیز منقرض‌روزگاری به پیش می کردند، آنان را نیز به تباهی بردند، آنان که گاه به مهر چشم دوختند نیز محکوم به نابودی شدند ی جانان جهان قشری به جای ماند که ژن خوب و هوش مصنوعی داشت، صاحب‌و تنها از همه شد، آفریدگار و خداوند بود، او بود که همه چیز از ماشین تا جان وبود و فرمانده خطاب می

خورشید را پدید آورده بود، او بود که دوپای ابزارساز لقب گرفت و او بود که مالکانه به دنیا چشم دوخت و حال دنیایی بود که تنها او در آن باقی ماند

آنچه از کارگران و متفکران بود را نخست طعمه بر خویش کرد، آنان را واداشت تا بسازند، های قدرتمندتری پدید آورند، آنان را به بردگی واداشت و بردر خویشتن نمانند و دوباره بمب جان بر جای ماندند و قلبشان باز ایستادقدر کار کردند که بی‌آنان تاخت تا آن

ای‌های تازه‌ها را به پیش برد، ربات‌بر آن بود تا بر آن ابزارها بیفزاید تا ابزارها و ماشین بیافریند که همه کار بکنند که صدها برابر به انسان کار کنند و پیش برند، آنان را به آخرین ،روزهای زیستن کارگران ساختند و به جای خود نشاندند

آنان دوباره ساختند و فرمان بردند، آنچه به آنان دستور خوانده شد را به پیش بردند و دوباره ها سر گرفت تا خالقان به یکتایی همه چیز را صاحب شوند، آنکه قدرت بیشتری داشت‌جنگ قدر بر یکدیگر آتش و بمب افکندند تا سرآخرش یکی از آن هزاران‌دیگران را از بین برد و آن اقوام به جای ماند و همه چیز را صاحب شود

تنها خالقانی به جای ماندند که قدرتمندترین جهانیان لقب گرفتند، آنجا بود که آنان به نام فاتحان به زمینی چشم دوختند که هیچ از زندگی در آن به جای نمانده بود و همه چیز نیستی و های خوب ونابودی بود، در آن دنیا و به تکاپوی یگانگی آنان بر آن شدند تا در میان ژن ،های برتر، آنان که کهتر خوانده شدند را به بند گیرند تا دنیا را دوباره بسازندهوش

آنان را به بند در آوردند و دستور دادند تا برخی فکر کنند و برخی کارگری پیشه کنند و دوباره جهان را تکرار کنند به نظم کهن خویش

خواستند، حیوان برای کشتن وکردند، درخت می‌اینبارخالقان فرمان به خلق زندگی می ،راندسوزاند و بیشتر به پیش می‌زندگی که ادامه یابد، خورشید ساخته به دستشان بیشتر می

ای بنا کنند و برخی را به این‌باری کسی از آنان به پیش آمد و خواند که باید خورشید تازه قدر همه را دوباره به کار گماردن تا سرآخرش از آنان نیز هیچ تن باقی نماند وکار گمارد، آن ،همه در مرگ غوطه خوردند و به کام رنج رفتند

شد او نیز علتی بر مرگ بیشماران‌آتش خورشید ساخته به دستشان هر بار قدرتمندتر می قدر این‌گشت و دوباره خالقان در میان خود کهتران را جستند و آنان را به بردگی گماشتند، آن سیر دوار گذشت و تکرار شد تا سراخرش کسی باقی نماند و چند تن از آن قدرتمندان، خالقان هاآرایی کنند و دوباره نجوای یگانگی در اسمان و زمین گوش‌و مالکان در برابر یکدیگر صف

را کر کند و آنان را به خویش فرا بخواند

آنگاه بود که به هزاری زشتیِ درون که همه از یگانگی و صاحب بودن از برتری و کینه، از گرفت بر آن شد تا آنان یکایک را بدرند و تکه و پاره کنند، درقدرت و انتقام سرچشمه می میانشان خون جاری شد و سراخرش برترینشان به جهان ماند و یکتای عالم شد

آنگاه به فراز جهان رفت و بر زمین و اسمان خورشید خود ساخته و ماه در بند، خدای دیربازان و خدای امروز، انسان مرده و انسان از میان رفته، تمام جانان جهان که منقرض شدند و هر چه در دنیا از دیرباز تا کنون بود خواند

ی دنیا، خدای جهان و پروردگار عالمیانم‌من یگانه

ها ساخته بود را پدیدار کرد و در دنیایی که هیچ از آن‌آنجای آنچه او در طول تمام این سال کرد، ماه در بند در شرف مردن بود، خورشید ساخته به‌باقی نمانده بود، زمین آرزوی مرگ می شد و هیچ از زندگی و جان باقی نمانده بود دست برتر می‌دست بشر هر لحظه به زمین نزدیک ای او را در بر گرفت‌ای برد و با فشردنش هاله‌دگمه

داشت، او به این تصویر برای با شکوه و نورانی که دور تا دور او را در حبابی نگاه می‌هاله خویش بالید و آنگاه آنچه ساخته بود عمل کرد و بمب منفجر شد

بالید، قدرتی فراخ ساخته بود و بر آن می‌بمبی عظیم و بزرگ، والاتر از آنچه تا کنون آدمی که هر چه قدرت در جهان است به پایش سجده خواهند برد، برتری وصف نشدنی که همه از آن گرفت و اینسان بود که جنونِی دنیای را می‌ای پر زور و هزاران ساله که انتقام همه‌او بود، کینه ی دنیا ویران شدای دنیای را پایان داد و در چشم برهم زدنی همه‌آدمی به فشردن دکمه

خورشید، ماه، اسمان، زمین، حیوان، انبات، انسان، جان و گیتی، همه و همه از بین رفت و نابود شد و هیچ از دنیای باقی نماند.

فصل ۲

الوقوع داشت‌قدر احتمالات قریب‌ی بشریت و جهان ساخته به دستان او آن‌ی صدها ساله‌آینده که هر بار کسی نقش آن تصویر را در برابر دیدگان عموم نمایان کند و همگان آن را تصدیق ،کنند

کرد و کسی را یارای اعتراض‌ی زندگی تصویر می‌هر بار کسی تصویری از دورنمای آینده تر از آنچه‌ای به مراتب زشت‌در برابر آن نبود، زیرا که به دنیای حال، آدمیان آن کردند که آینده تر شودهای آنان نیز دهشتناک‌توانست از کابوس‌کردند قابل وقوع بود و می‌دیگران تصویر می

ی کردارهای آنان‌ی آدمیان و جهان پیرامونشان به واسطه‌هر کس که تصویری از آینده ای مشترک داشت و آن پایان جهان به دست این دوپای خودشیفته‌تصویر کرد با دیگران نقطه ،بود

همه تصویرهایشان را در کنار هم نقش دادند تا به انسان بخوانند که این طریقتِ زیستن ی جانداران، زمین و اسمان و حتی ابنای‌ها ما را به تباهی و نابودی همه‌شمایان با چنین ارزش خودمان خواهد کشاند

دیدند که چگونه بر همه چیز خویشتن‌دیدند که دنیای حال آدمیان چگونه است، می‌آنان می دانند و حق زیستن از همه را در اختیار خویش گرفته و آنان را به مرگ فرارا مالک می ،خواندمی

اند و همه را در حصر و اسارت خویش تصویردیدند که دنیای را به جبر و تحمیل واداشته‌می ی جانداران‌ای بر آنان برابر با نابودی همه‌کنند، همگان این تصویر انسان را دیدند و هر آینده‌می جهان بود

شدند،های خود دفن می‌آوردند و آنگاه در زباله‌شاید باری آنان همه چیز را به تسخیر در می آسا دنیای را به آنان‌شاید به ساختن ابر ابزاری، هوش مصنوعی و ماشینی عجیب و غول ربودند و آخر شام به زندگی همه‌باختند، شاید به نابودی درختان و گیاهان نفس از خود می‌می کردند و جهنم‌درازی در جهان خورشید را به خویش نزدیک می‌دادند، شاید به دست‌خاتمه می شدند،های پولادینش خرد و نابود می‌سوزاند، شاید به ابزارهای ساخته در زیر چرخ‌زمین را می

قدر سبوع بودند که سراخر به جنگی همه گیر همه را در رشک وشاید به از میان بردن جانان آن
،سوختندسوزاندند و خویشتن می‌خودخواهی می

ی آدمیان به دیدن حالشان تصویر شد چیزی جز نابودی در آن نبود وهر تصویر که به آینده
ی آنچه از دوربازان به خویشتن کشانده و دنیایی که در این دیوانگی بناانسان دید که به واسطه
کرده است به سرآخر خویشتن جهان را نابود خواهد کرد

ای برای آنان تصویر شد، آنان به داشتن‌اما مگر به دنیای حالشان چه بود که چنین آینده
قدرت و یکتا بودن در جهان همه چیز را مالك شده بودند و زیستن را از خاطر بردند، آنان دیگر
گونه بود که هردانستند جز به برتری در آمدن و بر دیگران امر کردن، این‌از زندگی هیچ نمی
ها به یغماروز به تحمیل و جبر در آمدند و جزئی از آنان شدند و دنیای را در این مالك بودن
بردند

دیدکرد، می‌ای بر آن تصویر می‌دید و به دیدنش آینده‌انسان روزگار کنون خویش را می
که چگونه آب را مالك شدند و هر جا آب در زمین بود را صاحبانِ به کام خویش فرو بردند،
دید که چگونه زندگی از دیگران بردند تا خویشتن زندگی کنند و دید که در دور زمانی بر سر
،آب یکدیگر را تکه و پاره خواهند کرد

ی آنان چه خواهدآری آنان هر روز به تصویرهای در برابر به جهان کنون دیدند که آینده
کنند، برای‌ی جانداران را لگدمال می‌بود، دیدند که چگونه برای سود و منفعت خویش جان همه
کنند، همه جا را به‌نگارند، زمین را لگدمال می‌استخراج نفت و مرگ، درد به جان دریاها می
های بسیار از آنچه منابع در جهان است‌اند و سرآخر بر جنازه‌هایشان آغشته و مدفون کرده‌زباله
،سود خواهند برد

دنیای را به قفسی بدل کردند تا همه در آن، آن کنند که برتری والانشینان را حاصل شود، بر
سر تکه کاغذی که خود ساختند و از جانشان هم معتبرتر شد به جان هم در افتادند و یکدیگر را
ی‌تکه و پاره کردند، گاه به ترس از نداشتن و فقر تن دیگران را به زیر دندان دریدند و از لاشه
هایشان هم رحم‌جان او بر زمین کام گرفتند، از تن خونین بسیار تنان کام بردند و به لاشه‌بی
هایشان تناول کردندنکردند و از خون و جنازه

در این قفس، بیشمار را به حصر در آوردند تا از صبح به شام کار کنند و هیچ از زندگی
خویش ندانند، نه بخوانند، نه ببینند، نه لذت برند، نه عاشق شوند، نه به آغوش در آیند، نه محبت
پیکرهای غول‌بشناسند، نه به مهر خلوت کنند و نه هیچ از زیستن بیاموزند، تنها کار کنند و سازه
خانان جهان را بسازند و برای آنان تاج بتراشند

ای در کمین او است، اوهر بار انسان دید که با دنیای پیرامون خویش چه کرده و چه آینده دید که چگونه هر که قدرتش بیش باشد فرمانروای عالمیان است، انسان دید که اگر قدرت از آن کسی باشد که حجاب را پسندیده است، همه را به جبر در حجاب خواهند کرد و تحمیل را ،اندفرا خواهند خواند تا آن کند که آنان امر فرموده

اند چگونه حجاب ازانسان دید که اگر قدرت به کام آنانی در آید که حجاب را نفی کرده ها، به‌اند را به مدارس، دانشگاه‌سر دیگران بر خواهند کند، دید که چگونه آنان که حجاب داشته سر کارهای دولتی و هزاری موقعیات راه نخواهند داد و باز تحمیل را به پیش فرا خواهند خواند اندتا آن کند که آنان آرزو کرده

انسان دید که هر کدام از آدمیان که به میدان آمده خویشتن را به هر دری خواهد سپرد تا به نهایش قدرت را به کام گیرد و آنگاه فرمان به آنچه آرزو کرده است خواهد داد، انسان دید که ،فرما استتحمیل به همه جا حکم

شمارند در برابراند و آنان را پست می‌دید که اگر به کشوری نگاهی اقتصادی را نکوهیده اند، آن دیگران نیز به‌کشوری خواهد بود که نگاه برابر را لعن کند و هر چه آنان به تحمیل کرده ،تحمیل فرا بخوانند

دیدند که چگونه اگر به مملکت آنان از آن نگاه و طبقه کسی را به حکومت راه نیست در ،برابر به کشور مخالفان از آنان راه نخواهند داد تا حکومت را به کام خویش برند

انسان هر بار دید و دانست که این آدمیان آمده تا به قدرت همه چیز را به تحمیل و جبر بر دیگران بخوانند و آنکه قدرتش بیش است به نهایش همه چیز را دارا خواهد شد، او را صاحب خواهند خواند و به هر چه لذات است دست خواهد یافت

ای به این دنیای ساخته به دستانش در کمین آنانآدمی هر بار دید و بیشتر دانست چه آینده است، هر بار دید و شناخت انسان را که از برای چه به پیش آمده از دوربازان و خدمت را بهانه گونه بود که آدمیان دنیای حالشان را دیدند و بازکه آخر قدرت را به آغوش کشد و این ها استی جان‌ای به نابودی در کمین همه‌خواندند که آینده

ی دنیا سر بر آورده و پس از چندی آنگاه‌دیدند که هر بار باوری در گوشه گوشه‌آدمیان می که قدرت را به خدمت گرفت به جبر همه را بر آن سر خواهد سایاند و بر همگان حکومت شناختند وخواهد کرد، آنان این بازی دیربازان را از خیلی دورترها دیده بودند و آن را می ها و در میان‌گونه بود که دوباره آن را به چشم دیدند و هر بار حرکتش را به زیر استخواناین هایشان به نظاره نشستندرگ

کرد، شاید به دیربازی به تیغ‌بازی همان بازی دیربازان بود، لیک گاه، اسبابِ بازی تغییر می ها، به تکرار به در مغزخواندند و حال باید به گفته‌و خون باید که آدمیان را به جبر در خود می های کوری که‌های در تکرار، به مردمک‌ها به فراخوان بر ذهن‌رنگ کردن‌ها، به هم‌فرو بردن دست کرد و با آنان همراه شد تا به‌همه چیز را بر دیدگانشان تصویر کردند، باید آنان را هم انداخری در جبر آن کنند که آنان فرموده

باز تحمیل و جبر به راه بود و باز قدرت این بار به تصویری تازه و در لباسی نو همان کرد که صاحبان امر کردند و جبر به پیش رفت تا بیشمارانی را به زیر پای خود برای پرستیدن و خویشتن را به تحقیر نمایاندن تسلیم کند

آوردند وواری بود، آدمیان مهر را به دور انداخته و از آن هیچ به یاد نمی‌دنیا، دنیای دیوانه هایشان باور داشتند که تا چندی دیگر هیچ از این مهرهای مخفی‌گونه بود که مردمان به خیال‌این قدر آنان در این سبعیت و دیوانگی غوطه خورده بودند که‌شده به دل نیز باقی نخواهد ماند، آن های ساخته بشری‌به راحتی هر چه از مهر است را از یاد برند و خویشتن را به دستان ماشین ،بسپارند

آنان رفتند تا به آغوش آهن منزل کنند، مهر را تشبیه کنند و دوباره بیافرینند آن نیز به کام ،های در انتظار مانده از صاحبان‌سود و برای جیب

ای دردناک در انتظار او است، انسان دید و به این سبعیت‌انسان دید و باز شناخت که آینده های او دنیای را فرا خواهدت گرفت‌ای از تلاش‌خود ترسید که چه آینده

اند، رنج‌دنیای زشتی آدمیان به جریان بود و آنان دیدند که چگونه همه چیز را از یاد برده هایشان رسوخ کرده تاقدر به ذهن‌اند و از آن ارزش دیرباز آن‌کشیدن حیوانات را فراموش کرده خواهند با جان دیگرخویشتن را مالك و این حق را برای خویش بپندارند که هر چه می ،جانداران بکنند

گونه‌دریدند، آنان دیدند و این‌ها سر از تن حیوان می‌خانه‌آنان دیدند که چگونه در سلاخ بود که برای فراموشی از نگاه آنان، دیگر کسی ندید، دیگر به نهان سر بریدند و آنان را آموختند تا تنها بخورند و آنچه در برابر است را مصرف کنند، بر آنان هرجی نبود که از کجای تأمین شده ،کردنداست، از کجای به کام آنان رفته است و باید هر چه در برابر بود را مصرف می

انسان این نگاه را دید و دانست که به فردای از آنچه جان جهان است هیچ به دنیا باقی نخواهد ماند

ها بیدار خواهد گشت وای مهر به دل‌انسان دید که اگر از رنج دیدن جانی در جهان، قطره ی سبوعیت را بر خواهند کند، دیگر ندیدند و دیگر بر دیگران نشان ندادند، تصویر به‌این جامه ها برایشان نمایان کرد تا به دنبال کودکان جانان گردند و از آن‌بی دردی بردند و باز جعبه بخورند که طعم حقیقین خون در آن نهفته است

های فراخ درهای شهر در میان نور و چراغ‌انسان دید و باز مصرف کرد، دید که در ویترین های زنی‌ای و در میان تصاویر رنگارنگ، گاه آلوده به شهوت در میان سینه‌های افسانه‌میان آرایه زیبا و خوش پوش گاه در میان دستان مردی کشیده و جذاب، پوستی از تن جانان جهان پوشانده شده است، دیدند و دانستند که باید مصرف کنند، دیگر تصویری از بریده شدن سرها به میانه آنکه‌ها برای ساختن آن تکه از پوست حیوانات کار کردند بی‌نبود و بودند آنانی که در کارخانه آنکه خون و جانی در بند را به نظاره بنشینند تنها ساختندای بشنوند و بی‌بار صدای ناله‌حتی یک و آنگاه مصرف کردند

شدگان در آنچه دیگران خواستند ببینند، ندیدند و باز به مصرف شدن فرا خوانده‌اشباع ی درختان که به دست دیوانگان و جانکاهان جهان‌کردند، گاه جنازه‌شدند، باید مصرف می ،بریده شده بود و گاه تن خونین حیوانی که بدل به لباسی فراخ شد

بخش را به آتش سوزاندند تا گرم شوند،آنان تنها به امر در پیش عمل کردند و آن تن جان نه نیاز به سوزاندن از برای گرم شدن نبود، پس به جسمی در آوردند و بر آن سوار شدند تا هر چه امر برای پیش بردن بود را به چشم و گوش فرا گیرند و آن کنند که امر در پیش خوانده است

های کاغذ ساخته به دستانشان هر بار به دستی انباشته شد و او را بیشتر فرمانروا خواند،تکه بیشتر در برابرش کرنش کردند و با آنچه به دست آورده بود دوباره بیشتر کسب کرد و آخرش اند نیست و آنکه در تمام روزها به اتاقی نشسته‌دیدند که بیشمارانی را هیچ نصیب از آنچه ساخته آنکه کار کند همه چیز را به تصاحب برده و خورده است‌است، بی

آنان که به جبر در کار بودند، هر بار حقیرتر خوانده شدند، هر بار از لذتی محروم ماندند، هر بار به دانستن غریبه شدند، هر بار به کار غرق ماندند تا بیشتر بر آنان بتازند و آنان را حقیران مایگان‌جهان خطاب کنند، آنگاه آنان که صاحبان جهان بودند بر آنان تاختند و آنان را بی خطاب کردند و چندی نگذشت که خویشتنشان نیز به کهتری خود ایمان آوردند و والانشینان را بزرگان جهان خطاب کردند و تنها آرزویشان رسیدن به آنچه جاه و مقام آنان بود شد

ها لذت برد، همان‌به جان هم افتادند یکدیگر را دریدند و آنکه بیشتر از همه از این دریدن

والانشین دیرترها بود، همان بود که به جبر هر چه آنان کردند را به کام خویش برد و به حلقش ی آنان هر بار بارورتر شد و از جنگ آنان بیشتری نصیبش‌فرو ریخت، همان بود که از کرده شد، آنان را خموش کرد و خویشتن را به سلامت به در برد تا آنان به جان هم بیفتند و اگر این بازی قربانی خواست به دست خویشتن از خویشتنشان قربانی شد.

ها بود، هیچ از دنیای‌دنیای حال آدمیان، دنیایی از دیوانگی و قدرت تا جبر و خودخواستن برایشان مهم خوانده نشد مگر به سود و منفعت خویش، هیچ برایشان ارزشی نبود جز آنچه برای آنان سودبخش بود، ذره ذره مهر را به دل همگان کشتند و گردن زدند، ذره ذره آنچه از ابزار بود را بر آنان حاکم کردند و ذره ذره بود که به تحمیل بر همه خواندند آن کنید که ما امر ایم و این بار آنان را به بندی در آوردند که همه چیز از خویشتن را به باد فراموشی بسپاردکرده

آدمیان دیدند که با آنان چه شده است، چه به روزگارشان آمده است و چه در آینده در کمین آنان است، آنمان دیدند که به جبر کسی پیروز خواهد شد، کسی که قدرت بیشتر را به دانستند که آینده در اختیار قدرتمندان استاختیار و خدمت خود در آورده است، پس می ای قدرت را به دست یکی‌گونه که از دیرباز در اختیار آنان بود و این بار هر کس به قرعه‌همان ای به تباهی همگان نشاندقدرت در تسخیر تصویری از آینده‌ی صاحبان داد و با آناز طایفه

فراخوان دیگر از دنیای آنان بی ارزش کردن هر چه ارزش نام داشت بود و آدمیان بر آن ی از میان بردن‌شدند تا همه چیز را بی ارزش خطاب کنند تا ارزش را از میان برند و به واسطه آنچه ارزش و اخلاق است هیچ از دنیای باقی نگذارند و همه چیز را به باد فراموشی سپارند، انسان دید که چگونه در سطح واماند و به هر چیز که به پایش ریختند رقصید

کنند و هر بار به فرعی فراانسان هر بار دید که چگونه او را از آنچه حقیقت است دور می اند که گاه به تفریح و گاه به لذت، گاه به فراموشی وخوانند، هر بار او را در منجلابی انداخته‌می گاه به نخوت آنچه ارزش و اخلاق است را نابود و فنا کنند

ایم‌بند و باری را ترویج کردند دید که چگونه هر چه ارزش خوانده‌انسان دید که چگونه بی را به تمسخر بردند و از آدمیان آنی ساختند که هیچ ارزشی بر جهانشان نباشد و آنگاه که بی باور و ایمان شدند به سادگی به هضم خواهند رفت، به سادگی بلعیده خواهند شد و در آنچه برایشان اند تحرک خواهند کردساخته

دیدند که خریدن و فروختن همگان به امری معمول در آمده است، اگرآدمیان هر بار می کسی نتنش را فروخت، اگر کسی جانش را به میانه گذاشت، اگر کسی شرافت و اخلاقش را ترین اتفاقات به دنیایشان رقم خورده است، آنگاه بودمعامله کرد، همه با هم خواندند که معمول

ایمان و باور، بی ارمان و آینده، بی امید هر چه برایشان تدارک‌اخلاق و ارزش بی‌که آنان بی
دیدند را به پیش بردند و از هیچ ناراحت و خشمگین نشدند

کردند، بایداگر جماعتی برای احقاق حقوقش به خیابان بود باید که آنان را ابله خطاب می
گفتند تاشان می‌گفتند، از بهره بردن بر دیگران از دنیای همارەدوباره برایشان از خویشتنشان می
کامی دیگران به میدان است، نادان و کاهل است‌کس برای تغییر و برای نیک‌آنان بدانند هر آن

ی‌برایشان مدام تکرار شد و هر بار در بی ارزشی و زندگی به سطح غوطه خوردند، همه
دنیایشان فرو رفت در آنچه نیاز به دنیای بود، در فراهم آوردن آنچه از احتیاجات دنیا بود و
صاحبان دانستند با درگیر کردن آنان به دنیایی از احتیاجات و صرف شدن و صرف کردن، به
انددنیایی از سطح در خواهند ماند و آن خواهند کرد که آنان فرموده

خواند آنچه سروران خوانده بودند، این‌دست می‌این بار زور به نزدیکی تزویر بود و با او هم
گونه بود که همگان فراخوانده شدند تا مصرف کنند تا در احتیاجاتشان‌بار آنان امر کردند و این
صرف شوند و هر بار برای لذت بردن به آغوش کسی در آمدند، به آغوش هزاری در آمدند، با
،خواندوار می‌شهوت آن کردند که افسار گسیخته و دیوانه

با آن چه صاحبان خواندند هر بار به دنیای سطح و در نیاز واماندند و فراتر از آن به هر چه
اخلاق، ایمان، باور و اعتقاد بود پشت پا زدند تا در برابر آینه خویشتن را حقیر بپندارند و به
ناخودآگاه دیگر از خویش هیچ انتظار نکنند

ها، برخی راکردن‌فرای فراخواندن به سطح و در حصار نیازها به مصرف شدن و صرف
فراخواندند تا در برتری و رقابت یکدیگر را تکه و پاره و کنند، آنان را فراخواندند تا به هزاری
ها در آیند و برای تکه و پاره کردن هم سر از پا نشناسند، به آنان خواندند که‌عناوین از رقابت
یگانی حق شما است، شما را باید که بر برتری جاه داد و برای این برتر شدن به آنان جایگاه و
هایشان‌منزلت دادند، گاه در برابرشان آنانی که برتر شده بودند را تصویر کردند و گاه به گوش
گونه بود که بسیاری را در این رقابت خودخوانده‌ای رؤیایی در کمین خواندند و این‌از آینده
فراخواندند و از تکه پاره شدنشان، هم درس سبعیت و دوری از مهر را به دیگران فهماندند، هم
آنان را به یگانگی دعوت کردند و برابری را به کردارشان در همگان کشتند و هم آنچه تمثیل از
قهرمان برای دیگران بود را به قهرمان از آن خویش بدل کردند تا برای خویش آن کند که آرزو
کرده است

آنجا که فرا خوانده شد تا به سطح و نیازهایش در آید، آنجا که به ابزاری بدل شود تا
بیشترانی را به این مصرف شدن و صرف کردن بدل کند و همه را به دنیای نیاز فرا بخواند تا مبادا

گذرد نظری کند، بر فرمانروا لبیک گفت و آن کرد که‌کسی به دنیای واقع و آنچه در جهان می
اندآرزو کرده

دانست سراخرش‌جهان آدمیان به رقابت و در تصاحب قدرت در پیش بود و کسی نمی
،ها بیشتر بودها و گمانه‌دانست اما حدس‌کدامین طایفه قدرت را به کنیزی خواهد برد، کسی نمی

کردند، بیشماران‌پرستی می‌خواندند که تکیه بر انسان و انسان‌بیشتر آنان را صاحبان فردا می
ی آنان را تمام شده فرض‌پنداشتند و دوره‌های کهن را رو به نابودی می‌ی قدرت‌دوره
کردند، اما این بار آنان که انسان را مرتبی قدسی عطا کردند، صاحبان فردا خوانده شدند و بامی
رفت، بیشتر برای آنان هموارها از دنیای آنان بود که بیشتر دنیا به سوی آنان می‌این ترویج ارزش
کردبود و بیشتر آنان را فرمانروای عالمیان خطاب می

خواستند قدرت را به دست گیرند و همگان را به‌ها همه می‌ها و شنیدن‌در این دوران دیدن
،جبر بر فرمان خویش بنشانند

های دیگری را علم کردند، فرمانروایی به دست بردند و دنیای‌در دوربازانی آنان که قدرت
،پرستان جهان بودرا به دیوانگی واگذاشتند و حال دنیا، در انتظار انسان و انسان

اخلاقی و خاموش خواندن مهر در جهان پیش رفت وارزشی، اخلاقی به بی‌هایی به بی‌ارزش
آینده را ساخت، آینده در خیال و به واقع را رقم زد تا جان از جهان بال زند و دورتر شود و هر
ای تازه شکل گیرد و جهان را به سوی خود فرا بخواندبار نطفه

شد، مثلاً برتر بودن‌ارزشی خلاصه می‌ها در بی‌ترین جهان خوانده شد، ارزش‌ارزش‌جان بی
های بزرگ دنیای آنان بود، پیشرفتی که برای خویشتن است، در گام نخست تنهایکی از ارزش
،خویشتن را فرا خواهد خواند که ارزش دنیای آنان همان خویشتنشان است

بیشتر از هر چه در جهان آمده و هست تو باید به خویشتن بیندیشی و برای خویشتنت آن
کنی که آرزو داری

وطنان را خواندند ودر شرایطی بکر در میان آنان شاید نجوایی به همشهریان دادند و یا هم
ی آنان به ابنایش خواند و انسان را خطاب کرد لیک عوامشان‌نژادان را ارج نهادند، فرزانه‌هم
هماره خویشتن را فریاد کرد

ها در آن هماره قدرتمندی به‌به دنیایی که در طول تمام سالیان بودنش، به طول حضور انسان
قدرت جبر و تحمیل را بر همگان فرا خوانده است، دوباره به‌خویش فرا خوانده و به مدد از آن
رفت تا همان راه گذشتگان را بپیمایندرفت، دوباره می‌داد و به پیش می‌تکرار همان راه ادامه می

و همه را به جبر به دور میزی بنشاند که خویشتن آن را تدارک دیده و فرمان به نشستن در دور اندآن داده،

های تکراری در شرف وقوع بود لیک با توانی بیشتر در اختیار آدمیان، دردوباره همان قصه نشستند، توانی محدود در اختیارشان بود که به همان‌آن دیربازان که دیوانگان به تخت قدرت می ایستادند،کردند، آنان گاه با شمشیر و گاه به تبر در برابر دیگران می‌کشتند و غارت می‌توان می گشودند و حال در اختیار آنان توانی است که‌گاه به منجنیق و گاه به تیر و کمان شهرها را می های‌تواند در چشم بر هم زدنی دنیای را نابود کند، دوباره همان راه سابق با همان دیوانگی‌می حد و حصر که دهشت به دنیای آنان‌اندازه و نامحدود به قدرتی بی‌انسانی لیک به توانی بی نشانده است،

چه به روز آدمیان آینده جهان خواهد آمد؟

ای در نابودی تصویر کرد که انسان هولناک و حال‌هر بار تصویری نقش زده شد و آینده تر از پیش به ساختن ابزارهای بیشمار شده است‌هولناک

ای فرا خوانده شد،صدها باور به زیستن در میان آنان بود که هر بار به جبر دیگری به گوشه ای عظیم در دل به انتقام برای رفت که قدرت نداشت و به جبر در حصر ماند و با کینه‌به گوشه آمد تا روزی که قدرت در اختیارش رسید، آنجا که قدرت به کام و در فرمانش بود، هر که در برابرش ایستاد را به تیغ تیز سپرد و خویشتن را صاحب خواند و به جبر بر همه فرمان داد تا آن کنند که او آرزو کرده است،

گرفت و به جبر همه را به‌ای قدرت را به دست می‌چرخید و هر بار طایفه‌این دوار می خواندخواندن باور خویش فرا می،

خواندند و اطاعت از آن به دوش همگان بود، نا طاعتی از او جزا داشت، گاه سوزانده‌امر می آنکه باری کسی سر بر آوردشد و گاه به دار آویخته شد، هر چه شد تکرار همان پیشترها بود بی آنکه کسی بخواند باید که آنان را محق به‌و بخواند که همگان حق زیستن خواهند داشت، بی زیستن در باور خود دانست

اما هیچ تن برای زیستن دیگران و احقاق حقوق آنان به پیش نرفت، اگر دیربازان بود که قدر به یادیافت و یا آن‌قدر خویشتن مشکل داشت و در نابودی بود که باید خویش را در می‌آن ای تیغ کین به دست گیرد و در برابر قدرتمندان بایستد، به دنیای‌انتقام بود که به هر روزنه دوربازان کسی به احقاق حقوق دیگران و برای به حق پنداشتن همگان برنخاست، تنها فریاد اند تا به‌یگانگی و حقانیت خود سر داد و حال به دنیای امروز نیز چون گذشتگان همگان بر آمده

اند، آن کنند تا از نمد در برابر کلاهی برای خویش‌مثال دوربازان آن کنند که دیگران کرده بسازند و آن کلاه به تاج بدل شده را در برابر هزاری به فرمان فرا بخوانند و باز کسی از دیگران نخواهد خواند

ورای آن در جهان امروز که همه فرا خوانده شدند به خویشتن را دریافتن و برای خود زیستن ،چه انتظار محال از اینان

اند تا در لذات و صرف شدن به نیاز دست و پا زنند و هر بار برایشان ازآنان فرا خوانده شده توان توقع داشت که کسی برای احقاق‌این ارزش خوانده شده است و در چنین دنیایی نمی وطن که از باوری به‌حقوق دیگری آن هم نه از خون و نژاد، نه از خانواده و همشهری، نه هم دوردستان و شاید فراتر از آن از جانی در جهان دفاع کند

دفاع کردند، به میدان آمدند و برایش به گلوله نشستند اما آنجا که باید صدایی به گوش ای در زور خاموش کردند، به‌خواند آنان را به گلوله‌رسید و بیشماران را برای این تغییر فرا می‌می بدنامی در تزویر نهان کردند و به باج و خراج در زر خزان کردند

فرای هر که فریاد زد، هر که به طغیان دل بست در برابر نا عدالتی و زور ایستاد، صدایی خورند از آن‌رسید، اکثریتی در اختیار که در دنیای ساخته برایش روزی می‌غالب به گوش می اند، هیچ برای انجام دادن و ایمان داشتن‌برند و هیچ برای آموختن و فکر کردن نداشته‌لذت می اند و دوباره مصرف شدند برای آنان که او را به صرف شدن خواستند تا مبادا روزی درنداشته برابر زورگویان و قدرتمندان بایستند و حق خویش و دیگران را طلب کنند

ها را در نیافت و هر بار به‌گاه کسی ریشه‌فرای نجواها در برابر ظلم که بسیار فریاد زدند هیچ ی هزارتوی هر بار سری برون کرد و بیشمارانی راها رفت، لیک آن ریشه‌ها و برگ‌جنگ با ساقه به قتلگاه و مسلخ برد

شوددنیای حال آدمیان دنیایی است که هر بار در بی مهری و بی ارزش شدن بیشتر غرق می خواند، دنیایی است که در آن بیشمارانی قدرت را به چنگ درو بیشتر به خاموشی فرا می اند و به مانند پیشینیان و به آموختن از آنان به زر و تزویر برای داشتن زور از جانشان‌آورده ،گذرندمی

دنیا از آن صاحبان است، همان صاحبان که از روز نخست آدمیان بودند و هر بار به طریقتی جبر را فرا خواندند تا همه چیز را از آن خود کنند و حال در این دنیای امروزی هم بر آنند تا همه چیز را مالک شوند و صاحبانِ با قدرت در اختیار بر همگان امر کنند و هر چه از لذات و دنیا است را شادمانه صاحب شوند، آرزو کنند و آرزویشان یگانه آرزوی جهان شود

نیرومندتر از دیروز شده است، قدرت بیشتری رابه دنیایی که همه تکرار پیشترها است انسان آنکه‌ی دنیا است بی‌به چنگال آورده و حال این دیو بدخوی و بدسیرت در شرف نابودی همه ها سرآخر همه را به نابودی خواهد کشاندخویش بخواهد لیک به این خودپرستی و خودخواهی

تصویری که از دنیای امروز در برابر دیدگان همگان نقش بسته جماعتی است که به مسخ در کنند که به آنان امر شده است، گاه آنان را در تفرجی به خلوت‌اند و هر بار آنی می‌آمده گردانند تا برای‌فرستند و گاه با فرا خواندن از کذبی آنان را در رقابتی خودساخته پیروز می‌می اند را در اختیار نگاه دارندکنند تا آنچه به چنگ آورده‌ای می‌مدتی خاموش شوند، هر کرده

ای قدرت را قبضه کنند،ای دور و نزدیک چه کسانی از چه طایفه‌تفاوت نیست که در آینده ی آنچه آموخته است چنگ‌شک که هماره برای تصاحب آنچه یگانگی است انسان به واسطه‌بی و دندان نشان خواهد داد و آنجا بی ارزش است که چه کس بر تخت نشسته باشد، ارزش آنجا شک فرای آنکه به چه اندیشیده و چه باوری دارند همه را به بند در خواهنداست که آنان بی آورد و همه را فرمان به جبری فرا خواهند خواند و به تحمیل به آنان امری خواهند رساند که اندخویشتن آرزو کرده

آنکه چه گفته و به چه ایمان داشته،هر که به فردا به تخت بنشیند و قدرت را قبضه کند بی حتی اگر از جان خوانده و بیکران به برابری فرا خوانده است، حتی اگر در برابر اسارت ایستاده و هماره از آزادی گفته است، همه را به نابودی خواهد برد، چرا که این احساسات از خودخواهی ی انسان است، با او است و با او پرورانده شده است و بایدو خودپرستی تا قدرت و برتری خاصه حل‌که به مهارش همت کرد، باید که در برابر این احساس ایستاد و او را به بند کشید و راه منطقی برایش داشت نه ابلهانه در انتظار درمان خویشتن شد و آرزو کرد که ما به فرجی دور از این احساسات شویم

ی انسان تباهی دیگران است، این خودخواهی و ذوب شدن در قدرت باعث تباهی‌آینده همگان خواهد شد، هر چه تصویر کردند و هر چه بر آن نشاندند همه همین را نشان داد و به ما اند چیزی جز نابودی همگان‌ی بشر به دستان خود با تکرار آنچه گذشتگان کرده‌فهماند که آینده به بار نخواهد داشت.

انتها است که سالیان وقت خواهد آن را به نثرقدر خواندن از دنیای کنون آنان دراز و بی‌آن توان تصویر ساخت و بر آن بال و پر نشان داد که هر چه کتاب تاقدر می‌شان آن‌آورد برای آینده اند را در برگیرد و از آنان بیش باشد، لیک والاتر از آنچه تصویر کنون دنیا است وکنون نگاشته ای است که باید از آن گفت و بر آن خواندآنچه دنیای در آینده به همین راه خواهد رفت، چاره

انداند که در خواب نگاه داشته و هر بار به افسونی سحر کرده‌تا آن بیشماران که خاموش کرده بیدار شوند و به میدان آیند که تغییر به بیداری همگان و با هم بودن میسر خواهد شد.

فصل ۳

ی خویش را دیدند، از آن پس بر آن نظر افکندند که‌مردمانی که دنیای اینسان در زشتی مانده
ای هولناک به انتظار آنان نشسته است‌آینده

هایشان به جهان با دیدن آنچه‌آنان بر آن شدند تا جهان را تغییر دهند، آنان به طول تمام بودن
افتادند تا جهان را تغییر دهند و برای دگرگونی آن‌ظلم و زشتی بر جهان بود به این تکاپو می
تلاش کنند از این رو هزاری برای تغییر به حرکت در آمدند و در برابر آنچه نا عدالتی و زشتی
های این جهان نشدند، زیرا که جهان‌گاه موفق به سرنگونی زشتی‌جهان بود ایستادند، لیک هیچ
هایی هزاران ساله آن را احاطه کرده بود و به‌آدمیان به نظمی واحد در حال چرخش بود، ارزش
،کردندطول هزاران سال همگان به راستای آنچه از پیشینیان آموخته بودند راه را تکرار می

کردندی آنان تلاش می‌ایستادند و برای نابودی جاه و آوازه‌حتی شاید در برابر گذشتگان می
ماندند تا خویشتن جایگاه آنان را کسب کنند، از این‌لیکن با نابودی آنان به نظم آنان وفادار می
رو بود که هر بار و به طول تمام این تغییرات، آنان نتوانستند نظم حاکم بر جهان را تغییر دهند و
،ی هولناک و این حال دهشتناک در امان بمانندااز وقوع آن آینده

چه بسیار آزادگان که به جهان آمدند و در برابر ناملایمات ایستادند، آنان آمدند و به
ای ستبرها ایستادند و با قدی افراشته و سینه‌قدومشان از سنگینی این بار کم کردند، در برابر زشتی
،به مسلخ رفتند، قهرمانانه در برابر ظالمان ایستادند و حق مظلومان را باز ستاندند

داران جهان ما بودند، با مشعلی به دست به سوختن‌آنان دلیران دنیای ما بودند، آنان چراغ
جانشان، راه هموار را به ما نشان دادند و برای بسط داد از جان گذشتند تا تغییر دهند و رؤیا
،بسازند

:های سربی ایستاد و فریاد زددر برابر گلوله

باید آدمی را برابر دید، باید که به او حق داد و این حق را شریف شمرد، ایستاد و فریاد زد،
،در برابر آنچه زشتی و ظلم بر دیگر نژادان دنیای بود

آخر به دنیای آنان و در آن روزگار بودند دیوانگانی که آدمی را به خون و نژاد، برتر
ایستادند و گاه سیاهان‌پوستان می‌کردند، گاه در برابر سرخ‌پنداشتند و بر آنان جایگاه عطا می‌می

کشند،کشیدند و می‌تاختند و گاه بر بهاییان تیغ می‌کردند، گاه به یهودیان می‌را تکه و پاره می راندند و به کام مرگ فرابردند و با عصای قدرت در دست همگان را می‌آنان به برتری منزل می ،خواندندمی

به آن مسلخ و در آن بند بود که فریادکنان ایستادند آنان که آزادگان جهان بودند، آنان که گرفتند و به‌قراولان نام می‌برای برابری و آزادی چشم بر جهان گشودند، آنان که باید پیش خواندند و به بیداری بیشمارانی علت‌ی فریادشان در پیش هزاری را به خود فرا می‌واسطه های ریخته برشدند، آزادگان ایستادند و در برابر هر آنچه زشتی و ظلم بود جنگیدند و با خون‌می زمینشان، نهال برابری را کاشتند، چه بسیار که فریادهای آنان به چپاول و غارت رفت، بیشمار دار برتری و قدرت شدند، چه بسیار که این‌صاحبان آنان را به خود غصب کردند و دوباره داعیه فریادها به تیغ تیز در خود فرو ماند و گسترش نکرد و چه فریادها که پس از پیروزی به قدرت و ،برتری آلوده شد و از آن دیربازان هیچ به جای ننهاد

ورای آنچه آن فریادها کرد و نکرد، دوباره آن نظم هزاران ساله به جای بود که کسی در برابر آنچه تحمیل و جبر به قدرت و برتری و یگانگی است نایستاد و این غول هزاران سر را عزل نکرد و به جای ننشاند، او را به جای ننشاندند و هر بار به بودنش در این تغییر نقصانی به جای گذاشت، گاه به کشتار خاموش کرد و گاه به تزویر از خویش خواند و گاه به تحریک در خود کرد، هر بار آنچه فریاد آزادگان بود را به جای وانهاد تا دوباره خویشتن به تخت نشیند و فرمانروا باشد

،آزادگان از دیرباز آمدند و به جان ایستادند

ای کنده شد، به کاه او را پر کردند و دروای از آن روز که پوست تنشان به دست دیوانه ،اش را آویختند تا همگان پاسخ به تغییر را بدانند و سرانجام یاغیان را ببینندی شهر جنازه‌دیواره

قدر به شکنجه او را بیمار به جای نشاندند تا سرآخرش درای را به بند کشیدند و آن‌آزاده ،برابر عوام به لعن خویش بنشیند و بر دیوانگان درود فرستد

پرورانند و به‌کنند، به خون آنان این هرز تن بر خاک را می‌ها که بر آنان نکردند و می‌چه ای را به بند در میدان شهر دست‌نشینند، آنگاه که آزاده‌چنگال و دندان این دیو بیشتر بر جای می و پا زدند، به فریادش دیو خزید و پیش رفت بر تخت و به جان پادشاه حلول کرد و او را به دریدن بیش فرا خواند، دوباره آزاده را به بند در آوردند و از هر سوی تنش را دریدند، به تر از پیش به بیش رفت و همگان را به تسخیر در آورد و درفریادش دوباره غول هزارسر پرتوان سوگ همه از یاد بردند از چه روی به تغییر در آمدند

دوباره دیوها به تکاپو افتادند تا هر چه از آزاده و آزادگی است را به بند کشند و کشیدند، در بند بر آزادگان آنچه از شکنجه بود روا داشتند تا او از آنچه فرا خوانده است به کناری بنشیند و نشست، به طول آنچه عمر بود در عذاب بر جای ماند و دیوها به در بند بودن او بزرگ شدند و ،بیشتر دنیای را به زهر خویش آلوده کردند

لیک به روزی آزاده از جای برخواهد خواست، شاید نه به توان خویش و بر پای خویشتنش، شاید به جان استوار دیگری که به راه آزادگی در آمده است و مدام آنچه آزادگان به طول ی عمر فریاد زدند را فریاد خواهد کردهمه

دنیای به نیستی و زشتی به پیش بود و آنچه در طول دوران آزادگان کردند راه به جایی نبرد، ها بود دوباره ادامه‌ای کم کرد و در برابر آنچه دریایی از این دیوانگی‌از سبوعیت آدمیان قطره ،کرد و پیش رفت

تا جهان بود آزادگان نیز در آن زیستند و برای تغییر سر از پا نشناختند، هر بار به پا خواستند و برای آنچه بِه زیستن بود تلاش کردند که آنان زیستن را نه برای خویش که برای همگان هادیدند، شاید هزاری اشتباه به راهشان بود، شاید هزاری راه را به اشتباه رفتند، شاید به ریشه‌می ای از آنان به در شدند، شاید به آلودگی قدرت درنظر نکردند و به آخرش در این وانفسا به حربه آمدند و آزادگی را از یاد بردند، لیک هماره به میدان بودند و تا جهان به پیش است به دنیا خواهند بود

ای به مرگ به روی داشت، دوباره آزادگانی به جهان‌بدین دوران در پیش که جهان آینده ای به جهان متصور شوند،هایشان آینده‌بودند تا هماره به دنیای خویش نظر کنند، ببینند و به دیده هاها و تپه‌هایشان بیدار شوند و به بیدارِی جهان کوشش کنند، آنان بودند که به روی کوه‌به دیدن ،ها نشستند و با آنچه دیده بودند به شور گفتندرفتند، به دل جنگل

کلام شوند، رفتند تا با حیوان پر مهر جنگل سخنی گویند،رفتند تا با درخت پیر جنگل هم ی عاشق را ببینند و از او مدد بخواهند، رفتند و سر به بالین مادر پیر ورفتند تا به فراز کوه پرنده هایی که به طول بودن آدمیان‌های او گوش فرا دادند، به ضجه‌دردمندشان، زمین نهادند و به ناله به زمین از آنان کرد، از این فرزند ناخلف بسیار دید و ذره ذره از او خاکستر شد، رفتند و به ماه ای خواند که او خویشتن راها سخن گفت، از آینده‌درود گفتند، آنگاه ماه بود که برایشان ساعت به مرگ خواهد سپرد، از روزی که دگر خبری از جان به جهان نماند و همه چیز را انسان و ابزار ساخته به دست او پر کند، رفتند و با خویشتن به اجماع نشستند، سخن گفتند، بحث کردند، قدر در برابر هم سخن خواندند تا راهی برای جهانشان‌حل شناختند، به مناظره نشستند و آن‌راه

بجویند

آزادگان به جنگل در برابر درخت پیر خواندند که چه باید کرد تا جهان را از نابودی در امان داشت،

درخت به پاسخ خواند:

ز چه روی بر آنید تا جهان را از نابودی در امان دارید

آزادگان به میان خویش به کلام خواندند و به شور نشستند

ی جانان جهان راکه از چه روی باید در برابر نابودی جهان ایستاد، آن هم به نابودی که همه به نابودی خواهد کشاند

ی آزاد در اسمان چرخ زد و به استان آنان رسید،ها بود که پرنده‌در میان شور انسان کرد ندا کنان رو به آزادگان خواندگونه که در اسمان پرواز می‌همان:

اید؟ها بر آمده‌به تعقیب کدامین ارزش

آزادگان که به جای مانده بودند از سخن او به شگفت آمدند و از یاد بردند آنچه درخت پیر اند، در میان تفکر آنان بودها آمده‌گفته بود و بر آن شدند تا بجویند که به تعقیب کدامین ارزش گونه بر آنان خواندکه حیوان مهربان در جنگل در برابر آنان سبز شد و این:

ایدبه مهر در آمیزید و از آن بسازید آنچه تمنا داشته

آزادگان به دانستن آنچه حیوان مهربان خوانده بود، ارزش خویشتن را مهر خطاب کردند و با ایم و از برای مهر نخواهیم که جهان به نابودی کشانده‌خود خواندند ما به تعقیب مهر بر آمده شود

خواندند، خورشید به تلألوئش به آنان‌آنگاه که آزادگان به شوق از آنچه دریافته بودند می گفت:

ترین جهان شما است؟چه چیز با ارزش

آزادگان به بحث در آمدند و هر کدام چیزی خواند:

یکی شجاعت را والاترین خواند و دیگری ایمان را، یکی از آنان ایثار را معیار خطاب کرد و دیگری از وطن یاد کرد

هایشان ماه آرام خواندخواندند و در میان خواندن‌آزادگان با هم می:

چه چیز از خویشتن را خواهان محافظت خواهید بود؟

آزادگان خواندند:

آزادگی را، برخی از آنان فریاد زدند شجاعت را، برخی شرافت و برخی کرامت را، بسیار گفتند و هر کدام به محافظت از ارزشی بر دیگران خواند تا آنکه به یاد گفتار حیوان مهربان افتادند و برخی مهر را حافظ شدند

آنگاه زمین که دردمند بود گفت:

من به داشتن چه ارزشی بر خویشتنم بالیده ام؟

آزادگان به تفکر در خویش ماندند و پاسخی برای آنچه زمین گفته بود نداشتند که این بار ماه با صدایی دور از دنیای آنان خواند:

به جان بنگرید و خویشتن را از جان بپندارید که بی داشتنش هیچ از شمایان به جهان نخواهد بود، آزادگان به آنچه ماه خوانده بود تأمل کردند و با خود اندیشیدند آنچه در برابر و با ارزش هایی به‌است جان است و چه بی ارزش خوانده خواهد شد از سوی آدمی که به تعقیب ارزش دوردست بر آمده است آنگاه که جانی در برش نیست

آزادگان به گفتار آنان گوش سپردند به گفتاری از جان که به طول تمام بودن جانان جهان، از ماه و خورشید و زمین و اسمان تا حیوان و درخت و کوه و دریا هزاری خوانده اند، لیک آنان آنچه در برابر بود را به دیده نپذیرفتند و از خود دور کردند تا به طول هزاری سال با آنچه ارزش ها بود در آمیزند و هر بار به تغییر نتوانند آنچه بنیان را به چنگ آورده است دگرگون از انسان کنند

آنان به دانستن آنچه از جان برون آمد بر آن شدند تا این ارزش والا را بیشتر بشناسند و آنگاه بود که به معنای راستین زندگی که همان در امان بودن و به زیستن جان بود باور کردند، آنگاه که دانستند بی جان از آنان هیچ به‌اند و بی‌نخواهند رسید، آنگاه بود که دانستند همگان به جان در جهان مانده ی خویش نیزهای خودساخته‌کدام از ارزش‌آنکه جانی در بر آنان باشد به هیچ‌بود و جهان نخواهد بود، به صدای ناله های حیوانی گوش سپردند که به جانش او را ز دنیا پیش بردند و دیدند که چگونه عاشق به زیستن است،

دیدند و به خویش نگریستند به آنچه از ابنای آنان به جهان بود، دیدند که چگونه به زایل کردن آنچه زیستن است، هر بار از جان دورتر شده و آن را بی ارزش کرده‌اند، دیدندتر خطاب اند و هزاری‌که چگونه به طول تمام این سالیان، آنچه یگانه ارزش دنیا بوده است را از میان برده

اند، دیدند که چگونه به این واماندن در دیوانگی دنیای را به‌ارزش خودساخته به جای آن نشانده اند و آنگاه بود که دانستند باید در برابر آنچه نظم حاکم‌اند و از زیستن دور شده‌نابودی کشانده است ایستاد و جان را والا خواند

کلامی باها رفتند، در برابر دریا ایستادند و هر بار راهی را برای هم‌آزادگان هر بار به دل کوه بیشمار جانان جهان در پیش گرفتند تا از آنان بیاموزند آنچه جهان آنان را به نابودی کشانده است

خواند گوش فرا دادند، به آنچه زمین و خورشیدهر بار آزادگان به نجواهای آنچه ماه می کلام شدند تا بدانند برای‌خواندند تأمل کردند و هر بار به جانی از درخت و حیوان و انسان هم ایستادن در برابر چنین نظام چه باید کرد و چگونه باید آن را دگرگون ساخت

هایشان به گفت و شنودهایشان از چیزی خواندند که دنیایشان را به تباهی‌هر بار به جمع کشانده بود، از قدرتی که همه را به بند در آورده و دنیا را به نابودی کشانده است، از قدرتی که ها آنچه برابری است به کام مرگ فرا خوانده‌یگانگی را پدید آورده و از این برتری خواستن های کذاب جایش‌شده است، آنان گفتند و به نهایش خواندند آنچه از جان را در نیافتند ارزش را گرفت

هایشان بر آن شدند تا در برابر آنچه قدرت خوانده شده‌ها و شنیده‌آزادگان به اعماق گفته است بایستند، آنجا بود که زمین برایشان لالا خواند، برایشان از گذشتگانی گفت که دنیای را به اند و از این قدرت که آدمیان را به جبر فراتباهی بردند، از حالی که در این مرداب در مانده خواندمی

ربایند و با این تحمیل آنچه بِه زیستن است را ازآدمیانی که به جبر اختیار را از دیگران می اند، به این تحمیل و درای بر آن ارزش نگزارده‌دانند و ذره‌اند، آنان که از جان هیچ نمی‌میان برده گونه است که دنیای به تباهی منزل وقدرت همه را از جان ساقط خواهند کرد و این‌آغوش آن اندآدمیان هر بار از زیستن دور و دورتر شده

زمین برای آزادگان خواند از دنیایی که به طول تمام دوران بر جبر خوانده شد، آدمیانی که ،جبر را پیشه کردند، برای آنچه تحمیل خواندند قدرت قبضه کردند و هر زشتی را روا داشتند

اید به جای نگذاشتند و حال دنیایتان به آنچه‌آنجای بود که هیچ از آنچه آزادی خوانده اند تحمیل به دیگران شده است‌آزادی خوانده

:گونه گفت‌خواند آمد و رو به آزادگان این‌ماه به میان آنچه زمین می

چه چیز به شما احساسی به نزدیکی آزادی خواهد داد؟

شک و بی آن که بر آن تفکر کنند، همگان از اختیار خواندند، همگان آزادی را اختیاربی
:گونه بود که زمین به نجوایش ادامه داددداشتن در نظر گرفتند و این

زمین گفت، ای فرزندان راستینم، ای آزادگان که آمده تا جهان را دگرگون کنید، بروید و
ی شما است، بگویید،کس نامی از شمایان داشته بخوانید، این زمین از برای همهبه میان هر آن
مادرمان خویشتن را برای زیستن ما در برابر نهاده است تا ما از آنچه زیستن است لذت بریم و
بهره جوییم، او خواند تا به شمایان بگویم، همه را به اختیار خویش آزاد بپندارید و بدانید هر
اید، اسارت است برابر به آزادی و علیهآنچه شمایان آزادی خوانده و به جبر بر دیگران روا کرده
آن ارزش است

زمین اشک ریخت و آنگاه رو به فرزندان خواند، روزگار درازی به شمایان چشم دوختم، به
شمایان که آزادگان لقب داشتید، به شما چشم دوختم تا در برابر ظالمان بایستید تا دنیایی به
برابری رقم زنید تا جان را محترم بشمارید و آنچه آزادی است را به جهان نشر دهید، شمایان
دار نام آزادی شدید و در برابر ظالمان ایستادید، لیک چگونه به جبر آزادی به دیگران فدیهداعیه
کردید، چگونه باری نیندیشید که آزادی همانا اختیار خوانده شده است

های مدام شما به تنگ آمدم، بارها طلب مرگ کردم و بهای وای فرزندانم از این دیوانگی
بودن جانان جهان در خویش از آنچه تصمیم خواندم منصرف شدم و حال به طول تمام این
کنمبرم و هر بار تمنای مرگ میسالیان، تنها بیدار رنج می

آزادگان به دنیای نگریستند و آنچه مردمان آزادی خوانده بودند را نظاره کردند، چه تصویر
از آنچه آزادی به دنیای آدمیان بود در برابرشان نقش بست، چگونه آنان را جبر حاکم بود و
انداختیار از همگان سلب شد، آزادگان جهان خویشتن را دیدند و دانستند آنچه تا کنون کرده
دور از آنچه حقیقت آزادی بوده است نام خواهد گرفت

آزادگان دیدند و دانستند برای تغییر این دنیا باید که آنچه ارزش به دنیا خوانده است را
دگرگون کرد و دوباره از نو پدید آورد، آزادگان باز به شور نشستند و باز برای هم خواندند، هر
ای بدل شود و همه چیز را ازبار به مشورتی از جانان جهان دانستند که باید ارزشی به ارزش تازه
،نو بنیان کرد

:ای در اسمان گفتبار پرندهیک

اید را به اختیار در میان آدمیان دگرگون کنیدباید آنچه تحمیل خوانده

باری دریا فریاد زنان به خروشش خواند:

باید آنچه یگانگی است را به شرک بدل کنید و قدرت را به تقسیم و تقسیط به شرط و نظارت وادارید تا این دیو در بند توان دریدن را از خود دور بیند و به یاری شمایان برخیزد

کردماه آرام لالا می:

باید آنچه برتری خوانده شده است را به تصویر برابری تغییر کرد و آنچه آدمیان ارزش به اند را از میان بردبرتری خوانده

های آدمیان یک به یک تغییر کند،هر بار جانی آمد و فریاد زد، آمد و خواند تا ارزش ی دنیای آنان را به دگرگونی خویش متغیر کند، جهانی دور از آنچه امروزتغییری عظیم که همه آنان بود، دور از آنچه فردا به انتظارشان بود را پدید آورد

ها و تمام درودها از جان‌آزادگان دیدند و به نهای تمام فریادها، تمام اندرزها، تمام خروش گفتند، از آزادی خواندند و قانون آن را یگانه دلیل بودنش در جهان دیدند، خواندند که باید جان دیگران را پاس داشت، باید به دیگران احترام کرد و باید همه را به اختیار وانهاد تا آزادی به گونه بود که دنیایی به عظمت آنچه آزادی بودجهان حاکم شود، آنان مدام این را خواندند و این را برای خویش تصویر کردند

تصویری از دنیای آزادگان، هزاری آزاده که هر کدام توان آن داشت که بایستد و همه را به ای بدل‌کند و جهان تازه‌هایی که دنیای را دگرگون می‌های تازه فرا بخواند، به ارزش‌این ارزش خواهد کرد

شاید تمام این فریادها و تغییرها را پیرمردی به دل جنگل نگاشت، او کتاب نوشت و پس از ،مرگش آنچه از تغییر جهان بود را برای دیگر آزادگان به یادگار گذاشت

خواند که در دل صحرا تبعید بود و به نگاشتن، هزاری را به‌شاید تمام این فریادها را رحیمی خود خواند و برایشان از آزادی در پیش گفت، آنان را به ارزشی فرا خواند که همه از جان و برای جان باشد

ای زد که دل به آزادی سرزمین خویش بست و به آزادی درشاید این فریادها را تهمینه سرزمینش دانست که جهان آزاد را طالب است، آنگاه بر آن شد تا ارزش جان را به جهان نشر دهد و برای آزادی فریاد کند

نامی بود که در خیابان فریاد زد، به میان آدمیان آمد و درشاید تمام این فریادها از آن بی هزارتویی ندای او را شنیدند و گوش به گوش بر هم خواندند تا جهان را پر کرد

ی آدمیان به شبی در خواب و رؤیایی دیدند و آنگاه بیدارشاید تمام این فریادها را همه شدند تا همه در کنار هم باشند و فریاد کنند

شاید تمام این فریادها را ماه و جنگل و درخت و حیوان و دریا زدند و انسان شنید و به داشتن آنچه عقل خواند مأمور شد تا جهان را دگرگون کند

شاید این فریاد را بیشمار آدمیان به هم و با هم در کنار هم و به یک روز خاص زدند و ای دریابند و آنگاه که دریافتند جان را فریاد کردند و جهان راقدر به شور نشستند تا راه چاره‌آن به خود فرا خواندند

شاید این فریادها از هزاری بود و شاید تنی آن گفت، چه بی ارزش که چه کسی آن را فریاد کرد، ارزش آن بود که فریادش چه بود و به تغییر این نظام چه ارمانی تصویر کرد، فریاد کرد تا فریادش را بخوانند و نظم تغییر دهند تا جهان جای زیستن شود، آنگاه که نظم پیشین تغییر کرد و ،جهان، جهان جانان شد نام او را باید که از خاطر برند و دیگر از او یاد نکنند

،فرای آنکه فریاد زد و کیستنش را دانستم

خواست این فریاد همگان باشد، این ندایی از دل همه و به دانستن همگان‌هزاری زمین می ،باشد تا روزی همه با هم برای تغییر آنچه دنیا است در آمیزیم و برایش از جان بگذریم

گفت، این آرمان تازه و تغییر جهان،خواند و به هر تن که در برابرش بود می‌زمین مدام می اند و یگانه ارزششان جان آنان است، برای احترام بر آن جنگیده وای است که جان‌فریاد همه دانند، آنان به جان برابر و حال به ارمان برابر شدند، آنان‌برای ساختن آنچه آزادی است به می بدین برابری جهان برابر پدید آوردند و دانستند که باید با هم بود

خواند و ما خواندیم و دانستیم که فریاد تغییر از همگان بود و برای همگان بود که‌زمین می ،جان یکتای همگان بود و در اختیار همگان بود

فصل ٤

ها بود که آزادگان بر آن شدند تا به بیداری همگان همت‌ها و دانستن‌بعد از تمام این خواندن گمارند و آنان را به این طریقت برای دگرگونی جهان فرا بخوانند، آزادگان به هر کوی و برزن در آمدند و برای همه خواندند، خواندند تا بیدار کنند مردمان را به فریاد، به در خویش نماندن و ،برون شدن، به ایستادگی و تلاش

هاآزادگان آمدند و مردمان را به این طریقت تازه فرا خواندند، صدای آرامشان به گوش ی در کمینشان، از حالی که جهان را به‌رسید و مردمان شنیدند، شنیدند و اندیشیدند، از آینده نابودی کشانده است، مردمان که بیشترشان از مظلومان جهان بودند به شنیدن فریادها واکنش نشان دادند و خواستند دنیای ساخته در برابر را دگرگون کنند، لیک بیشمار ظالمانی جهان را احاطه کرده بودند تا در برابر این تغییر بایستند و برای حفظ تاج و تخت معترضان را به کام مرگ بفرستند

ظالمان و قدرتمندان، بر تخت نشستگان و آرزومندان به تاج و تخت، هزاری ارتش ساخته بودند، هزاری نیرو برای در امان داشتن خویش فرا خوانده بودند و در تمام جهان نشر داده از ،مراقبان خویش

بدیلشان با هم جمع شدند و در برابرهای بی‌ها، به تنفر میانشان، به خواسته‌آنان به تفاوت دانستند این اتحاد و یکپارچگی، این تغییر برای پدیدار کردن جهان‌دشمن واحد ایستادند، می آرمانی موجبات نابودی قدرت آنان را فراهم خواهد کرد، پس از این رو بود که با هر تفاوت ی‌میانشان به یکدیگر دست دادند تا آنچه تغییر در برابرشان بود را نابود کنند، هر که در دایره قدرتمندان بود و یا آرزوی رسیدن بر قدرت داشت با آنان همراه شد و جهان دانست که نیرویی برای تغییر بر آمده است

خواستند و از برای چه به تغییر در آمده‌گفتند، چه می‌دانای بر ما بگو از آنان که چه می بودند؟

مردمان نا هوشیار در گوشه مانده و خواب هم خواستند تا بدانند از فریادهای آنان، جماعتی اند، مردمانی که به طول تمام سالیان بودن‌که به خاموشی موجبات بودن ظالمان را پدیدار کرده

های او هماره به کناری نشستند و برای تغییر هیچ نکردند و به خموشی آنان‌پرستی‌انسان و قدرت اند، به این تغییرتر شدند، هر بار دانستند که بیشمار آدمیان در خواب مانده‌هر بار ظالمان جریح گونه آنان با خیالی رهارنگ نخواهند شد و بخشی از این دگرگونی را نخواهند ساخت و این‌هم ،آن کردند که رؤیا داشتند

زورگویان به داشتن چنین آدمیان خموش بر خود بالیدند و دانستند تا آنان بیدار نشوند تاج و خواستند بدانند که از برای چه دلیل این‌تخت از برای آنان خواهد ماند، ولی این بار آنان هم می سیل خروشان به راه افتاده است

آنان بر همگان خواندند که باید جهانی به دور از تحمیل و جبر پدیدار کرد، آنان بر همگان ندا دادند و همگان را به اتحادی عظیم فرا خواندند تا هر کس به راه باور خویش و برای کشور و میهن خویش به جنگ با زورگویان بر آید، آنان دانسته بودند که برای تغییر این نظام جهانی باید ی‌ی آدمیان به کنار هم در آیند تا در طلوعی غرور انگیز همه‌که جهان تغییر کند و باید که همه جهان دگرگون شود و نظم کهن جهان به نظم جان بدل گردد

آنان بر آمدند تا جان را یگانه ارزش جهان کنند و همگان را بر آن دارند تا از این ارزش والا پاسداری کنند، آنان فریاد احترام بر جانان جهان سر دادند و همگان را فرا خواندند تا در برابر هر ها رسانده است بایستند و آن را تغییر دهند، جان ارزش والای آنان خطاب‌ظلمتی که آزار به جان ی آن دیگر هیچ جانان جهانی به زیر تیغ سپرده نشود، نه برای خونخوارگی‌شد تا به واسطه ها، نه از برای لذات و شهوات آدمیان، نه برای در اختیار داشتن پوست و خونشان، نه برای‌انسان ها از برای‌به اسارت بردن و بهره جستن، نه برای بزرگ کردن قلمروها و افزودن بر جاه و مقام هیچ آزار جایز نبود

ی جانداران به جهان پاس داشته شود و آن را محترم بدانند، جبرآنان فریاد زدند تا جان همه از جهان ریشه بر کند و آزادی به احترام بر جان و پاس داشتن اختیار تصویر شود، آزادگان به ها و در دل مردمان خواندند و هر بار تصویری از جهان ارمانی را به آنان نشان دادند، نشان‌خیابان ها و رؤیاها است، آنان‌هایشان قابل تغییر به ایده‌ی زشت و تاریک آنان به تلاش‌دادند که آینده رؤیا تصویر کردند و هر بار بر رؤیاهای ساخته بال و پر دادند تا بیشتر آدمیانی را به خویش فرا بخوانند

ی‌ی جانداران، میهن برای همه‌تصویر جهان ارمانی، جهانی به وسعت اختیار داشتن همه جانداران و زیستن به آنچه رؤیای خویشتن است هر بار در میان آدمیان نشر پذیرفت و هر که به هر باوری که داشت برای زیستن به جهانی در آرامش خویشتن، خود را به پیوستن در این جهان

ها شریک دید و به میدان آمدآرمان

هایشانآن اکثریت خاموش در حصار آمده هر بار با دیدن بیشمارانی که برای ساختن آرمان خواند،به میدان بودند بیدار شدند و به آنان پیوستند که هر که در این رزم آرمان خود را فرا می نیاز بر آن نبود تا همه به یک آرزو بیندیشند، همه تمنایشان از زیستن آزادی به اختیار دیگری ی آنان بخورند و بیاشامند، این بار آنان به رؤیاهای پدید آمده به افکارباشد و از رؤیای فروخته خویش در میدان بودند، این بار آنان برای جنگیدن به میدان خود در کارزار بودند و آرزوهای ها بیشتر و بیشتر در دل‌گونه بود که ایمان به جهان آرمان‌کردند و این‌خویشتن را جستجو می ای پدید آوردآدمیان بیدار شد و از هر کدامشان آزاده

های با شکوه‌زورمندان به دیدن این اتحاد و بیداری خاموشان جهان به خود لرزیدند، تخت خود را به شرف نابودی و خزان دیدند، آنچه به تحمیل در طول این سالیان از قدرت در اختیار گرفتند را به نابودی دیدند و باز با هم نشست گذاشتند و بیشتر به هم نزدیک شدند

ها کشیدند وای که برای نابودی یکدیگر سالیان نقشه‌دشمنان دیروز، دشمنان قسم خورده بارها یکدیگر را به طمع و آزمندی قدرت تهدید و تخریب و تحکیم کردند، حال به کنار هم رساندند و هدفشان نابودی‌کشیدند، به هم یاری می‌برای نابودی دشمن تازه سر برآورده نقشه می برداین دگرگونی تازه سر بر آورده بر جهان بود که جهان آنان و قدرت آنان را از میان می

،باید بر تعداد نگهبانان شهر افزود، باید با معترضان به سختی برخورد کرد

،باید آنان را از زیر تیغ گذراند، باید همه را به مرگ میهمان کرد

های طویل مدت انداخت، باید آنان را وادار به گفتن کرد تا در برابر اینباید آنان را به زندان ی خویش بایستند و علیه آن سخن بگویند، باید آنان را وادار به در آمیزی بانظم خود ساخته قدرت کرد

توان آنان را به طمع زر و زور به خویشتن نزدیک کردمی

توان آنان را به بازی در خویش نگاه داشتتوان آنان را به کشتن از صحنه دور کرد و می‌می

توان آنان را به فقری آدمیان به جان آنان برگردد، می‌باید که راهی جست تا خاموشی دوباره واگذاشت تا بیشتر به زندگی حالشان بپردازند و رؤیا را از یاد ببرند

ها به‌ها به نظاره نشستند، ساعت‌های بسته ساعت‌های تاریک در پشت درب‌زورمندان به اتاق شمول بایستند و راه علاجش دریابند، از هر کدام این‌هم سخن گفتند تا در برابر این تغییر جهان ی تازه برخاسته از جان‌ها مدد بردند و به خاموشی آدمیان همت گماشتند، اما این جرقه‌راه

ی آنان بیشتر بسوزد و پیش رودور بود که به آب ریخته‌قدر شعله‌همگان برای تغییر آن

ی آن کشور آرمانی خود راخوابیدند، چهره‌آدمیان در بند به یاد آرزوها و آمالشان می گر دین کردند، کشوری که در آن برابری معیار ملاک باشد، کشوری که در آن سلطه‌تصویر می باشد، کشوری که در آن نام خداوند هماره خطاب گردد، کشوری که در آن آزادی یگانه معیار گردد و هر تن به آرزوی خویش تصویری به جهانش داد تا به فریاد خویشتنش سرپا شود و جان گیرد

آدمیان خاموش دیروزها، امروز همه از آزادگان بودند و با هیچ حربه از زورمندان در خود نشستندنمی

های دار سپردند،به میدان شهر در برابر دیدگان بسیار، هزاری را دست و پا بسته به جوخه ها راخواهان و دیوانگان خطاب کردند، هر تهمت بر آنان خواندند و به آخرش آن‌آنان را آرمان ی آنان را پدیداربه گلوله به مرگ نشاندند، اما به کشتنشان نه خاموشی آدمیان که فریاد دوباره کردند و جای جای جهان به کشتن آنان تصویری از تغییر به خود داد، همه در خیابان بودند، همه قدرت به اختیار همگان کرد، جهانی که در آن‌زدند، هر که ارمان خویشتن را آرزو می‌فریاد می در آید، قدرت تقسیم و تقسیط گردد، کسی را یارای تحمیل بر دیگران نماند و هر تن به آرزوی ی‌خویش زندگی کند، دیگران را کاهلان جهان خطاب نکنند و اگر برتر پنداشتند به دایره خویش دورتن از آنان آزارشان منع و غیر ممکن باشد

های‌به رؤیای طویل آزادگان همگان درود گفتند و به میدان آمدند، شعارها تمام خیابان ی عظمتش در شور آزادگان غرق شد و زورمندان در برابر آنان‌جهان را پر کرد، جهان به همه کس که در خیابان است را به تیرایستادند، به نیروهای نگهبان قدرت خطاب کردند تا هر آن آور در برابر آزادگان‌ها و گازهای اشک‌های سربی، باطوم‌بندند و در برابرشان بایستند، گلوله شلیک شد

،ی آزادی عطرآگین گشت‌آزادگان به رؤیاهای در دور فریاد کشیدند و جهان به واژه

آزادی آزادی آزادی

بگو آزادی آزادی آزادی

این بار آزادی برای همگان معنایی یکسان داشت، معنایی به بزرگی بزرگ داشتن جان جاندارگان و پاسداشت و احترام بر آن و اختیاری که همگان را به آزادی خویش رهسپار کند و ها بدل شودهر کس به هر جای شعار آزادی را سر داد تا جهان به جهان آرمان

های تیز و تزویرهای چهره گسترانده از ظالمان در برابر فریادها ایستاد لیک توان‌تیغ
رویارویی با آرزوهای بزرگ آزادگان را نداشت که هر کس برای آرزوی خود به خیابان بود

شمول کنونی از جای نروند و به خیابان بمانند، به‌آزادگان عهد بستند تا دگرگونی نظم جهان
کنار هم باشند و یکدیگر را مدد کنند، زورگویان به هر چه اسباب در اختیار داشتند بر آن بودند
تا در برابر این موج خروشان بایستند، آنان را به تنگنا وانهند، آنان را به تنگنای فقر و تنگدستی
پیمانی آزادگان برای امداد به یکدیگر راهگشای جهان آنان بودسوق دهند، لیک این هم

هر که هر چه داشت برای از میان بردن آنچه تزویر زورگویان، برای به بند کشاندن جانان به
فقر بود را از میان برد و این نیرو از آنان نیز بدل به راهکاری برای فرو نشاندن آنان نشد، این بار
ماندگان و خموشان دوران به میدان‌ی در خواب‌ی مردمان جهان، همه‌آزادگانی به وسعت همه
بدیل آنان در کنار هم برای ساختن‌های بی‌بودند، این بار نه آرمانی یکتا برای همگان که آرمان
ها کشانده بودها همه را به خیابان‌ی آرمان‌جهانی به وسعت همه

ها بود؟آیا تنها طریقت از میان بردن زورگویان همین در خیابان بودن

خواستند وآمدند، در خیابان حق خویش را می‌آری باید که برای دگرگونی به خیابان می
داد و کسی طلب‌زدند، این حق را کسی به آنان فدیه و تحفه نمی‌برای آرزوهای خود فریاد می
کرد، همه آمده بودند تا حقوق خویش و جهان خویش رااز زورگویان حقوق خویشتن را نمی
خودشان بسازند و در برابر آنچه ظلم از زورگویان بود بایستند

گاه آنان برای باز ستاندن آنچه به‌شد و خیابان کارزار آنان بود، وعده‌فریادها در هم تنیده می
ها سالیان سال پرورانده بودند وها و دل‌طول هزاران سال از آنان ربوده شده بود، آنچه در ذهن
،گشت‌شد و از آن چیزی به آنان عطا نمی‌هر بار به طریقتی از سوی زورمندان غصب می

گرایان را به تهمتی از میدان به‌خوردند و هر بار آرزومندان و آرمان‌آنچه آرزو کردند را می
بردنددر می

به دنیای آنان که به طول سالیان آنچه از ارمان و ایمان بود، به چوب تکفیر رانده شد و هر بار
ای زدند و به دیوانگی متهم کردند، چگونه دوباره زنده شد و همه به راه آرمانشان به‌بر آن کنایه
جنگ رفتند

ها را گرچه به طول سالیان در همه خشکاندند و همه را به تکفیر در خود واداشتند،آرمان
گرچه هر بار هر کس از ارمانی گفت متهم به دیوانگی و زندگی در خیال شد، لیک به دل
ها آرزویی از جنس خودشان بیدار بود، هر کس برای‌ی خوانده‌ی آدمیان به طول همه‌همه

هارسیدن به جهانی در رؤیای خویش آرزویی داشت، هر بار هر کس به تنهایی و عزلت، به جمع افتاد و با دل سپردن به آن بود که دنیای را سپریو با دیگران، به یاد آرزوهای درون ذهنش می بار را طی کند و حال هرتوانست این زندگی نکبت‌کرد، به آرزوی وصال بر آن بود که می‌می گرایی و دیوانگی‌کس به ندای خویشتن و به آرزوی در خویش به خیابان بود، هر چند از آرمان ها را خاموش کنند که ارمان، یگانه امید همگان به‌در آن خواندند لیک نتوانستند بذر امید در دل ،دنیا و زیستن در آن بود

هایشان،پس به فریادهای هزاری هزاران بیدار شدند و آنچه از خاطراتشان در ارمان و ایده آنچه از آرزو امیالشان بود را بیدار کردند تا به تلاش خویشتن آن را باز ستانند و در برابر ظالمان بایستند

شور به جهان آدمیان زنده شده بود، طغیان بیدار بود و یاغیان آمده بودند تا آنچه از دنیا آرزو داشتند را به دستان خویش بسازند، کسی را یارای برابری با آرزوهای آنان نبود، هر چه داشتند از های خودشان و آنچه آزادی‌های بافته از ذهن‌آرزوهای ساخته به دنیای خودشان، آنچه از آرمان با معیارهای دنیای خودشان بود را به آدمیان عرضه کردند و در برابر آرزوهایشان زورمندان ،کنندتوانی نداشتند تا عرض اندامی

هایشان به یاد آرزوهای دراین بار همه برای آرمان خود به خیابان بودند، هر بار با بستن چشم ساختند و زنده بر آن تا دنیای ساخته به‌افتادند، تصویری از دنیای آرمانی خود می‌دوردستان می هایشان را تصویر واقعی بخشندذهن

،جهانی بی آن که جنگی در آن باشد

،کن شودجهانی که تحمیل در آن ریشه

جهانی که هر کس به آرزوی خویش زنده باشد

،های خویشتنش‌جهانی که هر تن صاحب میهنی شود، میهنی به وسعت آرزوها و آرمان

،باوران او خطاب شدندزندگی به کنار آنان که هم

:گونه گفت‌ای در جهان از آدمیان نشسته بود و این‌یکی از آزادگان به کنار خاموش مانده

اند؟دانی آدمیان به چه زنده‌می

ی ندانستن از او خواست تا پاسخ گوید، آنگاه‌میل به نشانه‌خاموش سری تکان داد و بی آزاده گفت:

گونه باید که‌زیند و این‌اند می‌اند، آنان به آنچه باور داشته‌آدمیان به باورهای خویش زنده ،میهن و اجتماع تشکیل دهند

های او دقت کرد و آنگاه با تکان دادن سرش به هر دو سو باز هم‌خاموش مانده به حرف :ساکت ماند، آزاده با هیجان بیشتری رو به او گفت

ما به طول سالیان دراز آنچه اجتماع ساختیم به جبر بود، هماره فریاد به آزادگی و آزادی سر آنکه بدانیم آزادی چگونه محقق خواهد شد، آنگاه‌آنکه بدانیم آزادی چیست، بی‌دادیم بی :برخاست و در برابر دیگرانی که در حرکت بودند گفت

آزادی همانا اختیار است، آنگاه ما آزاده خطاب خواهیم شد که اختیار را برگزینیم و جبر را ،به فراموشی سپاریم

های او شوکه بر جای ماندند که آزاده بامردمان در حال عبور و مرور در خیابان از گفته :فریاد رساتری گفت

دانید که چه باید کنیم؟حال برای آنکه پاسدار این آزادی و اختیار باشیم می

:آنکه کسی پاسخ گوید آزاده خویشتن خواندمردمان در برابر به او چشم دوختند و بی

توان‌باید که به دیگران آزار نرسانیم، آزادی را تنها با اختیاری که آزار را مانع شده است می همیشگی و هموار کرد

هایش گوش سپردند تا آنجا که روزی اگر آزادگان‌مردمان از کنار او گذشتند و به حرف نوایی کنند و بدانند آزار نرساندن‌ها فریاد منع آزار سر دادند به کنار آنان هم‌بیشماری در خیابان به مانا بودن آزادی یاری خواهد رساند

:گرفت گفت‌آزاده رو به فرد خاموش کنارش کرد و در حالی که بر جایش آرام می

اند و باید که میهنی به باورهای خویش بسازند، آیا دوآدمیان به باورهای خویش زنده وطنی که نه‌کنند، یا دو نا هم‌اند بیشتر احساس قرابت می‌وطن که وطن را به جبر به ارث برده‌هم اند، حال اگر آن دو به رنگ و نژاد وبه ارث و وراثت که به تحقیق به باوری مشترک رسیده خون و میهن هزاران سال از هم دور باشند، آنجا که باورشان یکتا و ایمانشان یکسان است، آیا بیشتر احساس قرابت به هم نخواهند کرد

های دور افتاد، آنان که همچو او به آرمانی واحدخاموش به یاد هم باورانش در سرزمین اندیشیدند، آنان را به نزدیک خود دید و خویشتن را همراه آنان شمرد، ازبرای بهبود جهان می

آنان خواند و به آنان نزدیک شد، آنگاه بود که در اعماق خیالش جهانی را تصویر کرد که در کنند، هر تلاشی خواهند کرد تا دنیاآن او به کنار آنان که آرمانشان با او یکسان است زندگی می تر شود و آنگاه برابر به هم از هم خواهند شداند نزدیک‌به آنچه آنان ارمان خود فرا خوانده

ی جهان‌آزاده رفت، اما به فردای آن روز و فرداهای بسیار دیگر در آن سرزمین و به همه آزادگان بسیار در کنار خموشان جهان خواندند تا آنان را به بیداری رسانند و همه در کنار هم ی آدمیان پر شدگونه بود که خیابان از قدوم همه‌برای تغییر جهان به خیابان در آیند و این

رفتند، آنچه از ثروت و زر و دروار به این سو و آن سو می‌زورمندان کلافه و دیوانه اختیارشان بود را به خدمت گرفتند و در اختیار نگهبانان قرار دادند تا قدرت را برای آنان پاسبان باشند، اما قدرت هم فهمیده بود که دیگر برای او و ماندن در کنار آنان جایگاهی نمانده است، های ننگین رااند، جامه‌ها را کنده‌سر به پایین انداخت و رفت زورمندان دیدند که نگهبانان لباس اند را به اختیار برنداند تا آنچه آرزو داشته‌اند و به صفوف آزادگان ملحق شده‌از تن دریده

های پیاپی را دنبال‌شان به ستوه آمدند، هماره تصویر فرمان‌ی زندگی‌آنان از جبر هماره کردند و دیدند که زیستنشان هماره به فرمان دیگری بوده است و حال خواستند تا دنیایی به ،اختیار را تجربه کنند

قدرت خطاب شدند بسیاری ماندند و به کنار زورگویان تاشاید از میان آنان که نگهبانان آخرین نفس کمر به کشتن جانان جهان بستند، لیک بیشمارانی از آنان به اختیار در آمدند و جامه دریدند تا طعم آزادی را بچشند و به آغوش او در آیند

ی دنیا، برای ساختن جهانی به‌های پر شور جهان تصویر انقلابی داشت به وسعت همه‌خیابان ها، جهان در شرف دگرگونی و تغییری سراسری بود، آن‌ها، باورها و آرمان‌ی ایمان‌وسعت همه ،بست‌ای در آن نقش می‌کرد و سیمای تازه‌ی هزاران ساله باید که تغییر می‌چهره

کرد تاتحمیل هزاران ساله در شرف رخت بر بستن از جهان آدمیان بود، اختیار لانه می ی دنیا را فرا گیرد و قدرت آمده بود تا این بار به جانان جهان خدمت کند، آمده بود تاهمه ی جانان قرار گیردفرمان نراند و این بار در اختیار عمومی عظیم و به قانونی برابر در اختیار همه

زورمندان و زورگویان، فریفتگان قدرت، آنان که به دیوانگی وامانده بودند در این دیوانگی از جهان رفتند و قدرت را به کویی دورتر جستند و آنان که بازماندگان آنان بودند از ترس های جادو نشستند و در برابر دیدگان عموم از آنچه‌ها آمدند، به پشت جعبه‌جانشان به ایوان کردند عذر خواستند و طلب مغفرت کردند

،آزادگان فریاد آزادی سر دادند و احترام به جانان جهان فریاد شد

ی جانان جهان، هر که جاندار است وآزادی مانا نخواهد بود مگر با احترام به جان همه
والاترین ارزش او به دنیای جان او است

ی جهان را فرا گرفت و همگان به کنار هم آنان که دیروز زورگویانفریاد آزادگان همه
بودند را به جان خطاب کردند و به میان خویش به برابری فرا خواندند تا آنان نیز به فردا از آنچه
آرزو و ارمانشان است دفاع کنند و جهانی به وسعت آرزوهای خویش بسازند، لیک نه به جبر
کردنددیگران، نه به آزار جانان این بار به قواعد و قوانینی که آزادی و آزادگان فریاد می

ی ننگین آن در پیش بود به تصویری تازه به وسعت‌گونه جهان دیروز و آنچه آینده‌این
ی جانان جهان شکل گرفت، نام جهان‌ی باورها و به اختیار همگان و احترام بر جان همه‌همه
ی آدمیان به وقوع پیوست‌پدید آمده را جهان ارمانی گذاشتند و جهان تازه

های به دل مانده و آمال در جان همگان به وقوع خواهدآرزوی تغییر هزاران ساله، آرمان
اند به تلاش در پیش است، هر بار آن را تصویر کردن امیدی‌پیوست و آنچه رؤیا خطاب کرده
است که آن را پدیدار خواهد کرد، آزادگان هر بار تصویر کردند و به نزدیکی تصویرش آنچه
اند به نزدیکی آرزو وآرزو کردند را به تلاش ساختند و فهماندند که آنچه را رؤیا خطاب کرده
،به تلاش حقیقت خواهد شد

اید نظر کنید و با دیدنش با تصویرش و با امیدش آرزو را به‌هر روز به آنچه رؤیا خوانده
ی جانان در آن است، بدین رؤیا زیسته و جهان راتلاش در اختیار خوانید که جهان از آن همه
.تغییر خواهیم داد

فصل ۵

جهان آرمانی و زنده به آرمان همگان به تلاش جانان جهان شکل گرفت و ساخته شد، چه ها که از پاکان جهان به زمین ریخت و چه‌ها که به راه ساختن آن کردند، چه خون‌تلاش های دراز این تلاش ادامه کرد، لیک‌آزادگان که به بند در آمدند، تلاش بسیار کردند و سال گونه بود که به آخر هر آنچه تلاش‌آنان از ایمان و امید به جهان آرمانی دست نکشیدند و این ،های یکایکشان ساختندکردند جهانی به وسعت آرمان

های درون آن توان تغییر بود،هزاری بودند که ندانستند چگونه جهان را به تمام قدرت چگونه آدمیان به آزادگان بدل شدند و چگونه توانستند این دنیای بدسیرت را چهره تغییر دهند، ها را از زیر نظر خواهند گذراند و بارها اندیشه‌ها نگاه خواهند برد، بارها برنامه‌بارها به نقشه خواهند کرد که چگونه این دنیای را پدید آوردند

زده به صحن‌آری حتی زمین هم از وقوع انقلاب آزادگان در شگرف بود، او نیز هیجان دانست چگونه ممکن است آدمیان دیربازان به آزادگانی بدل شوندنگریست و نمی‌خویش می که هر چه قدرت در جهان بود را به زانو در آورند و به عزل آنان همت گمارند و بر جای ننشینند ،ها بر جای نمانندی بنیان‌و تا تغییر همه

زده ازآمد و هیجان‌پرسید، خورشید به میان حرفشان می‌نگریست و از او می‌زمین به ماه می دادند که آدمیان‌خواست، دریاها مواج و خروشان آوا سر می‌آنان راز موفقیت آدمیان را می بالاخر به خویش آمدند و جهانی برای زیستن همگان فراهم کردند، ندای فراخی زمین و زمان را ،پر کرد و آنگاه به نهایش همه دانستند

همه دانستند که بیدار شدند آدمیانی که آزاده خطاب شدند، همه آزاده خوانده شدند که گذرد و چه تصویری در آینده خواهند داشت، به‌دانستند چه به دنیایشان گذشته است چه می آنان هماره این تصاویر نشان داده شد و فراتر از آن به آنان خوانده شد که به رؤیای خویش زندگی کنید، جبر را از میان برید و اختیار را به خدمت گیرید، به آنان خوانده شد و آنگاه بود که مردمان به آزادگانی برای اهداف و باورهای خویش بدل شدند و هر که به راه ایمان خود به هایی مجزا که‌کارزار رفت، هدفی مشترک که زیستن به اختیار و حرمت بر جان بود و آرمان ،همه را به هدفی یکسان متحد کرد

ی خون به میدان بود و جهان در برابرآنگاه بود که کسی بر جای ننشست و تا آخرین قطره
این اکثریت مطلق توان ایستادن نداشت که هر گاه آنان بخواهند همه چیز را توان تغییر خواهند
،داشت

ها به وقوع پیوسته است،این ندای واحد را همه گوش فرا دادند و دانستند که جهان آرمان
ها بگردند و مسیر راه را بجویند که مسیر راه تنها به‌حال آنکه شاید باز هم برخی به دنبال نقشه
ی رنج دیدگاناتحاد و بیداری همگان است، آنجای که از آدمیان در بند اتحادی به وسعت همه
شک هر قدرتی را به زانو در خواهد آورد، مسیر راه بودن و ستاندن حق در همین‌ساخته شود، بی
.اتحاد خواهد بود

زمین و آسمان و ماه خورشید از دیدن آنچه تغییر به دنیای آدمیان بود شاد شدند و به هم
:تبریک گفتند، زمین خواند

:دانستم که فرزندم به نهایش مرا سربلند خواهد کرد، خورشید پرسیدمی

کنی آنان به آنچه گفتند عمل خواهند کرد و جهان را دوباره به کام قدرتآیا فکر می
نخواهند سپرد؟

زمین به فکر فرو رفت و آرام بر جایش ماند تا به ندای ماه همه به جانان جهان نگریستند و
شان را به نظاره نشستنددنیای تازه

:ای ایستاد و در برابر دیدگان دگر همراهان خواندای به قله‌آزاده

ایم، باید نخست به جانان احترام کنیم وامروز باید که جهان را آن کنیم که وعده کرده
پاسدار جان آنان شویم تا آزادی مانا و جاودان به اختیار بماند و کس توان زایل داشتن آن نداشته
باشد

هایش شعاری دادند، لیک در برابرشان بودند آنانی که‌ی تأیید گفته‌او گفت و برخی به نشانه
،فریاد زدند

توان به دیگر جانان نیز جایگاهی عطانخست باید جهان خویشتن را بسازیم و پس از آن می
کرد

ترتر و مشتعل‌ماه از دیدن آنچه آدمیان گفتند در هم شد و به کناری رفت، خورشید سوزان
:فریاد زد

اند، دوباره جهان را به زشتی خواهند کشاندابنان برابری را از خاطر برده

ای بر فراززمین در خود مانده بود و از شادی پیشترش چیزی به جای نماند که دوباره آزاده ها فریاد زدقله:

قسم شدیم، ما برای ساختن جهان ارمانی به پیش رفتیم در کنار یکدیگر ازما به آزادی هم جان گذشتیم تا جهانی به اختیار و برابری پدید آوریم، باید که نخست پیش از آنکه هر کار دیگر کنیم، به جانان جهان احترام بگذاریم که احترامِمان حافظ این آزادی خواهد بود

ای در گرفت، مردمان به برتری از خویش خواندند، یگانگی که از دیرباز دردوباره همهمه وجودشان لانه کرده بود، دوباره سر بر آورد و آرام برای آنان رجز خواند تا دوباره به خویشتن رفت تا بیشترانی رارفت، می‌خزید و بالا می‌شان کند، قدرت آرام آرام از زیر پوستشان می‌آلوده به خویشتن وادارد و در خویش فرو برد و این فریادها را به جنگی بدل سازد

آزادگان برای مردمان خواندند که اگر بر جانان جهان احترام نکنیم و باز آنچه از پیشتر شک جهانمان به مرداب پیشترها بدل خواهد شد،ایم را به دست فراموشی بسپاریم، بی‌خوانده ها پدیدار خواهنداگر بر جان احترام نکنیم و برای ساختن حریم او از جان نگذریم، دوباره تقسیم شد، دوباره برتری به پیش خواهد آمد و هر کس قدرت بیشتری کسب کند، یگانه خوانده خواهد شد، دوباره به چشم بر هم زدنی آن نظم فاسد دیروز تصویر خواهد شد و ما را به همان قسم بمانیم و تا آخرایم، هم‌منجلاب خواهد کشاند، پس این بار، باید که بر آنچه از پیشتر گفته بخش در جان آزادی نهفته استآن بنا را به پیش بریم که یگانه راه رهایی

رفت، چندی‌شد و زمین بیشتر به فکر فرو می‌مجادله بیشتر شد، مدام سخنانی رد و بدل می گذشت که ماه نالان دور شد و خوابید، دیگر توانی برای گوش فرا دادن به سخنان آدمیان شد و دوباره آن نظم زشتی را در دل اینان‌نداشت، دوباره تصویرهای آینده در برابرش تداعی می دید، خورشید فریاد کنان گفت‌می:

اند، اینان را راه برای پیروزی و بهروزی نخواهد بود که روح خویشتن رااینان اسیران قدرت اندبه قدرت فروخته

،ریخت گفت سر در خود مدام اشک می‌زمین باز هم چیزی نمی

در همین هیاهو و در دل همین گفت و شنودها بود که آدمیان به یاد آوردند بر آنان چه هایشان نظر افکند و آنان را دوباره‌ای را در پیش دارند، زمین به نگاه‌گذشته است و چه آینده تصویری به دور و دیر نشان داد، آنگاه بود که تنی بیشتر از دیر بر آمدند و فریاد احترام بر جان سر دادند، از برابری در جان گفتند و به غوغای آنچه زمین به دیدگان نشان داد و آنچه آزادگان فریاد زدند، مردمان به یاد آوردند و نخستین تغییر جهان آغاز شد.

گونه که از پیش خوانده‌آدمیان بر آن شدند تا نخستین خشت از بنای جهان آرمانی را همان شده بود، احترام بر جانان جهان بشمارند و بر زمین نهند، زمین به جانش جانان لمس کرد و آنان کرد، اشک به چشمان‌را تنگ به آغوش گرفت، ماه از خواب برخاسته بود و به زمین نگاه می کردخورشید مانده بود و مدام آرزوی مانا بودن برای جهان می

ها را پاس داشتند و به حفظ آنچه گیاه بود همت گماردند،قلمروها مشخص شد، جنگل همگان دانستند که در مرزها و خاکشان مناطقی خواهد بود که از آن حیوانات است، سراهایی عظیم ورای آنچه در خاک آنان بود نیز به سراسر جهان خاک حیوان قلمداد شد و قوانین برای ی جای جهان به هر باور و آرمان برای برابری‌حفظ جانان جهان نگاشته شد، قوانینی برابر در همه ،و مانا بودن آزادی

ی جانداران، اعم از انسان و حیوان و گیاه به همه جای جهان منع شد،آزار رساندن به همه کسی را یارای آن نبود تا به هر دلیل حیوانات را بکشد، نه برای شکار و تفریح نه برای سیر کردن خود، نه برای استفاده بردن از پوست و خونش و نه به هیچ علت دیگری، جان حیوانات مصون از ،هر آزار و شکنجه بود

بخش جانان جهان گرامی داشته شد و فرای آنچه زیستگاه برای حیوانات‌درخت، این نفس بود و درخت و گیاهان به آن زنده بودند به همه جای جهان حرمتش خوانده شد تا آنچه از آنان به جهان مانده است را ارج نهند و برای پروراندن بیشتر آنان بکوشند، مناطقی برای زیستن ی مرزها شناخته شد و کسی را یارای قطع کردن و از بین بردن آنان نبود، چه برای‌گیاهان به همه ،شدسودجویی و چه برای ساختن آنچه ابزار انسان خطاب می

،ترین ارزش به دل جهان ارمانی‌درخت جان بود و منع آزار جان بزرگ

خواند که‌گرفت، به آنان می‌زد، درختان را آغوش می‌دید، شادمان لبخند می‌زمین می سراخر آدمیان به راه آزادی گام نهادند و زیستن را برگزیدند، حیوانات به جان درخت بالا کردند وکرد، به جان یکدیگر حلول می‌جهیدند و درخت آرام آنان را نوازش می‌رفتند، می‌می شدند، از یکدیگر و با یکدیگر بودند و این شروع آنچه جان انگاشتن به جهان بودیکتا می

دانستندآموختند و می‌مردمان از دیدن آنچه زیستن به دل جانان جهان بود، زیستن می دانستند زیستن به آغوش بودن است، به‌اند است، می‌زندگی بیشتر از آنچه پیشرفت خوانده طبیعت چشم دوختن است، در کنار سرو ماندن است، به آغوش زمین خواندن است و مهر را به دنیا راندن است، مردمان دیدند و مهر آموختند، زیستن دانستند و خواستند زندگی کنند

آنگاه شادمانانِ بر بلندای زمین به رقص در آمدند و بر زمین پیش رفتند، به آغوش یکدیگر

نشستند و با هم شدند، پرواز کردند و از زیستن جانان جهان درخشیدند و بارور شدند، زمین از دیدن آنان به خویشتن بالید و بر خویش خواند که روز تغییر فرا رسیده و هیچ تن را یارای نابودی ،این جهان نخواهد بود

:زمین شادمانانِ رو به ماه و خورشید و همگان گفت

آنکه آزاری به‌اینان فرزندان خلف من بر جهانند، زین پس به دنیا زندگی خواهند کرد بی دیگران روا دارند

:خوانداش شادمان شدند، لیکن خورشید به آرامی‌های زمین و شادمانی‌دیگران از گفته

آیا زین پس آنان به کنار هم خواهند زیست؟

زمین به سرعت پاسخ گفت: چه تفاوت که با هم باشند و یا در سراسر جهان پخش گردند، اند و به جان به یکدیگر با صلح خواهند زیست‌آنان دیگر قدر و منزلت جان را شناخته

:ماه به میان حرفش آمد و گفت

های خویش زندگی کنید، از خاطرای کاش توان آن داشتم تا بر آنان ندای دهم به آرمان های به کنار هم روزی پایان خواهد داشت،آنچه برایش به میدان آمدید را نبرید که این بودن آنگاه که بیدار شوید و این سرمستی از جانتان دور شود به یاد خواهید آورد که رویایتان را کسی ها به جبر همه را درترین ایده‌ربوده است، آرمانتان را به ارمان خویش بدل کرده و آنگاه آرام خویش اسیر خواهد کرد و دوباره مظالم یک به یک سر برون خواهد داشت

ماه گفت و زمین را به فکر فرو برد که آزادگان به زمین پس از آنچه سرمستی از دانستن :زیستن بود به فریاد بر همگان خواندند

هایتان را از یاد مبرید که شما برای آنچه رویایتان بود به میدان آمدید، ماها و ایده‌آرمان دانستیم که برای آزادی باید که به اختیار میدان داد، داشتن اختیار همانا معنای آزادی جهان ایم به اختیار میدان دهیم تا جهان را به آزادی‌است، پس حال که سرمستی از دانستن زیستن جسته میهمان کند

به ادامه از آنچه او گفت دیگرانی خواندند که حال باید جهان را به مرزهای مشخصی در باورانش به کنار آنان وطنی تشکیل دهد و به آن زندگی‌آورد تا هر که به اختیار خویشتن و هم کند

:برخی از میان آدمیان برخاستند و فریاد زدند

مرز هستیم، به طول هزاران سال بر آن شدیم تا به مرز یکدیگر را از هم‌ما طالب جهان بی ایم، حال که‌دور کنیم و در حصارهایی به تنهایی وابمانیم، حال که ارزش زیستن را دریافته داریم، باید که به کنار هم زندگی کنیم و هر آنچه از مرزآزادی را شناخته و قانونش را پاس می ها است را از میان بریم‌کشی‌و خط

او گفت و بیشمارانی را به فکر فرو برد، بر آزادگان تاختند و آنان را محکوم به قسم قسم کردن آدمیان کردند، آنان را طالب جاه و مقام پنداشتند و آنان را آلودگان به قدرت خطاب مرز، جهانی فارغ از آنچه مرز و محدوده در آن باشد، همه زیرکشیدند جهان بی‌کردند، فریاد می یک سقف و در کنار یکدیگر

کردند کلافه شده بود، این بار او با صدایی رسا به همه خواند وماه از دیدن آنچه آدمیان می اعلام کرد:

جهان آدمیان دوباره به آنچه ظلمت از پیشتر بود مبتلا خواهد شد، چرا که آنان همه چیز را از اند که هیچ‌اند، از آن دوربازان هیچ به خاطر ندارند و باز به تلنگری به راهی افتاده‌یاد برده تفکری در آن نیست

اند، چراهایشان پا فشرده‌خورشید خواند: چرا اینان همواره خرد را زایل داشته و بر غریزه حل جویند و آنچه سالیان به آن‌اند تا در کوتاه زمانی برای همه چیز راه‌همواره دل بر آن بسته کنندا‌ند را فنا می‌اندیشیده

زمین نالان گفت:

هایش ارج‌اینان به آنچه احساس در وجودشان است، هرگاه مبتلا خواهند شد و به تکانه خواهند نهاد و آنچه او خوانده است را تکرار خواهند کرد، اگر احساس از آنان دور شود که دوباره به آن زندگی در دیوانگی باز خواهند گشت و حال زود است برای آنکه به احساس در ی زیستن را به مبنای آنچه احساس است رقم زنند، آنان حال باید به آنچه خردآیند و همه خوانده شده است، تکیه کنند، آن را بال و پر دهند و آنگاه که سلامت از آن راه برون آمدند ی دنیایشان احساس شد، احساسی که به سالیان به خرد در آمیخت و به‌اش همه‌شاید به آینده آنان راه را نشان داد

ماه گفت: امشب به آنان در جسمم خواهم نشان داد که چه به روزشان خواهد آمد، چه بر آنان گذشت و به مرور آنچه از خاطرات و آینده است شاید دوباره به بیداری فرا خوانده شدند و این بار به خرد در آمیختند تا بیشتر بدانند و آن کنند که به آن عهد کردند و هر بار به جنونی از اند را از یاد نبرنداحساس آنچه برایش تلاش کرده

تا آنگاه که شب شود و ماه برون آید آدمیان به هم خواندند و هر بار تکرار کردند که باید مرز را تشکیل داد، باید به کنار هم بود و با هم شد، هر گاه از آزادگان کسی خواست‌جهانی بی تا چیزی بگوید، خواست تا بر آنان از روزگار پیشتر سخن براند، از هدف مشترکشان بگوید و از طلبی شد و متهم به‌آنچه آنان را به بند در آورده بود بخواند، متهم به خیانت شد، متهم به قدرت هزاری انگ گشت، حتی بیشتر از آن نیز به پیش رفتند

:گونه خواندی آدمیان این‌ای رفت و در برابر همه‌آنگاه که یکی از آزادگان به قله

ما آزادی را به اختیار دانستیم و حال دوباره اگر به جهانی در کنار یکدیگر زندگی کنیم آن را به جبر واگذار خواهیم کرد، در برابر باورهایی که به جان و در تار و پود ما است چه خواهید اش را درکرد، باوری که فرمان به برابری در اقتصاد خوانده است و باوری که اقتصاد و شکوفایی برتری جستن دیده است، در برابر این حد از تفاوت چه خواهید کرد

ها که‌مگر نه آنکه دوباره باید کسی غالب و دیگرانی مغلوب خطاب شوند، به هزاری تفاوت ای تفسیر وای آن را گونه‌باورهای ما را ساخته است چه خواهیم کرد، نگاه به مجازاتی که عده مرزتان دوباره‌اند را چه خواهید کرد، آیا به دنیای بی‌دیگرانی آن را به طریقتی دیگر خوانده ای را صاحبان خطاب نخواهند کرد؟ای به جبر در نخواهند ماند و عده‌عده

هایمان چه خواهیم کرد، آزادی را دوباره به یگانگی وا خواهیدبه هزاری تفاوت در اندیشه گذاشت؟

قراول خواهید کرد تا جماعت ارباب‌دوباره او را در اختیار جبر خواهید نهاد و نگاهی را پیش و بردگان ساخته شوند، حاکم و محکومان پدید آیند و دوباره نا برابری به جهان لانه کند و آزادی از بین رود

ی در بالای کوه مدام خواند و بر آدمیان تلنگر زد تا خام آنچه احساس سرمستی‌آزاده حاصل شده است نشوند و خرد را وانهند، لیک به پاسخ آنچه او گفته بود جماعتی بر آمدند او کسی را که در برابرچال واگذاشتند و بر آن شدند تا او را گردن بزنند و آنرا بگرفتند، به سیاه این جهان بدون مرز ایستاده است را بکشند، به خونش این درخت اتحاد را برویانند و جهان مرز خویش را تشکیل دهندبی

اند رابه فراخور از آنچه آنان گفتند بیشمارانی نیز شوریدند و بر آن شدند تا آنچه شنیده عملی سازند، دست به پشت گردن آزاده بردند و او را کشان کشان به میدان شهر نشاندند، همگان به بهت و حیرت وامانده بودند که زمین کلافه بر خود شورید و ناگاه به تکانی آنان را به خویش فرا خواند،

آزاده را به بند در برابر دیدگان نشانده بودند و به فرمانی خواستند تا او را گردن زنند تا او را خواستند خونش را به زمین بریزند که زمین کلافه ازبه دار در آویزند و به گلوله ببندند، می خورشید خواست تا غروب کند و آدمیان را به جای میخکوب وانهد، آنگاه ماه بر اسمان تابید و تصاویر را در برابر دیدگان نقش داد

ای در این جهان ساخته به افکارشان داد، جهانی که دوباره جبر دربه آنان تصویری از آینده فرما است، جهانی که دوباره یکتایی به خود خواهد دید و بر آنچه آزادگان فریاد زدند،آن حکم قدر بخورند وای حاضر را برابر بینند و از آن آن‌ها ریخته خواهد شد، سفره‌خونشان به زمین بنوشند تا همگان در گرسنگی وامانند

ی در بند را نشان داد که چگونه به کشتارگاهی بدل‌ماه به آنان تصویر خون ریخته از آزاده خواهد شد، هر کس علیه نظام موجود سخنی گفت به آنچه سنت از دیرباز خواندند گردن زده اند بگوید به مرگ‌خواهد شد، به آنچه در برابر آنان بایستد و چیزی فراتر از آنچه آنان گفته شان تصویر خواهند کردای در گره با گذشته‌محکوم خواهد شد و آدمیان دیدند چه آینده

اند، درهای آتش هزاری را سپرده‌آدمیان دوباره قدرت را دیدند و دیدند که چگونه به کوره های پر خون بر زمین رااند، آدمیان جنازه‌برابر دیدگان دیگران چگونه هزاری را به دار سپرده دیدند و آنگاه زمین فریاد زد

احترام بر جانان را از یاد مبرید که اولین خون ریخته بر زمین ساختن جهانی به ظلمت پیشتر است

ی در بند را رها کردند و به تصاویر در ماه چشم دوختند که چگونه به آنان‌آدمیان آزاده کرداند، تصاویر در برابرشان بود، آرزوهایشان را نمایان می‌تصویر کرد آنچه برایش جنگیده

،آرزوی زیستن در جهانی که کسی فقیر نباشد

اش نام خداوندی شودآرزوی زیستن در جهانی که همه

آرزوی زیستن به جهانی که سرتاسرش آزادی خوانده شود

هایی که از فرع تا اصلشان هزاری تفاوت به میانه داشت، آدمیان آنچه ماه‌ها و آرمانو جهان کرد را دیدند و به خاطر آوردند که برای چه به میدان آمدند و از چه روی جهان راتصویر می ها تلاش کردند و آنگاه اختیار را فرا خواندندتغییر دادند، برای چه ارزش

:به میان آنچه ماه نمایان کرده بود، یکی به فراز رفت و فریاد زد

ما باورمندان به دین یهودیت، طالب آنیم که به دنیایی به باورمان زندگی کنیم، جهانی که ما اندبه آن باورمندیم و باورمندان به ما در آن زیسته

ها کشیدند،شان نقشه‌به فریاد اویی بود که هزاری به پشتش ایستادند و برای سرزمین آینده قانون وضع کردند، ساختار ساختند و هزاری عناوین بخشیدند تا هر کس به آن در آمده است اند، به چه قانونی حقوقش خواهدبداند که با چه باوری در آمیخته و باورمندان همراه او کیان ستاند و به چه قانون مجازات خواهد شد، آنگاه که همه چیز را برابر با آرزو و امیال خویش دید به وطنش در آید و به مرز خویش بماند که اختیار به درگاه زندگی او لانه کرده تا همه از آزادی بهره برند

دولتی باورمندیم و خواهان آنیم تا دنیایی بی هیچ حکومت بسازیم،دیگری فریاد زد ما به بی باورمندان به دور او جمع شدند تا دنیای خویشتن را بسازند و برای پیش بردن جهان خویش و باوران خویش بجنگندهم

ها به پیش آمدند و به همراهی هم جهان خود را ساختند تا جهان‌یکایک باورها و آرمان ها شکل گیرد، هر که به دنیای خویش در جهان ارمانی صاحب میهنی شود و به قانون‌آرمان ،خویش عمل کند

شک مجانین، کودکان، حیوانات و طبیعت بودند و آنکه‌ها است، بی‌آنچه مصون از قانون آن به آنان باورمند است تابع قوانین آنان، لیک فراتر از آن همگان به قانونی که آن آزادی است پایبندند که آن قانون آزادی یگانه منجی و دلیل مانا بودنش خواهد بود، احترام به جان همه جانداران و منع آزار از آنان

فصل ٦

جهان مرزبندی شد، میان کشورهای مختلف خطی رسم شد تا هم باوران به دنیای خود زیست ،کنند و جبر را از میان ببرند

کشی به دوربه طول هزاران سال آنچه آدمی مرز به جهان داد همه به جبر بود، هر آنچه خط خود کردند همه به قوت زور و با شمشیر آخته سربازان در جنگ بود، فاتحان مرزها را در نوردیدند و دنیای را مالکانه تصرف کردند، آنگاه با آنچه قدرت در اختیار داشتند دنیای را مرزبندی کردند و این مرزها وطن مردمان شد، به مانند آنچه دین و باور خطاب شده بود همه آنکه خرد در آن نقشی ایفا کند به یکدیگر سپردند و مرزها هر بار به قدرتچیز را به ارث و بی زورگویی دوباره تغییر کرد، گاه کوچک شد و گاه به عظمتش با خون ریخته بر زمین افزوده شد و دنیای جبرآلود آدمیان ادامه کرد و مرزها را بزرگ و کوچک کرد

لیک این بار آدمیان بر آن شدند تا به اختیار مرزها را تشکیل دهند، بر آن شدند تا جهانی ها هر کدام صاحب‌گونه بود که آرمانبسازند که همه چیزش به اختیار خویشتنشان باشد، این میهنی شدند و مرزها را رسم کردند، اما این بار نه به خون و کشتن، نه به جبر و در اختیار زورمندان، این بار آدمیان به اختیار بر آن شدند تا مرز خویش را ترسیم کنند تا به باورها و وطنان در کنارشان نه به جبر و ارث که به ایمان و اعتقادایمانشان مملکت خویش را بسازند و هم با آنان همراه شوند

های گوناگون شد، بر آن خرد بسیارها شکل گرفته بود و دنیای تقسیم به آرمانجهان آرمان کردند، بر سرش مباحثات بسیار رفت، چگونه قسمت کنند، کدام بخش از زمین به کدام گروه ها با هم نشستند و به آرای جمعشان‌ها را محاسبه کنند، به سر این جدالبرسد و چگونه این چینش ،جستندنظر انداختند که همه برابر باید در آن شرکت می

ها به پیش آمد و هربار اوضاع را دگرگون و گاه وخیم کرد، بر سر منابع‌آری بسیار جدل پنداشتندشد، بر سر زیستن در خاکی که برخی آن را خوش آب و هواتر می‌جدال بود، بحث می هاشد و هر بار هر کدام از این قسم‌های دیرین جدال می‌بحث بود، بر سر زبان و نژادها و خاک شدحلی پاسخ گفته و مانع از برابر برداشته می‌به راه

رسید، زمین به میان‌مثلاً آنگاه که جدال بر سر منابع زمین بود و کسی به توافق نمی های آنان رفت و گفت‌جدال:

ام تا برابر میان‌ی شما است، آن را به اختیار شما گذاشته‌آنچه در زمین است، برای همه گونه بود که این جدال به پا در میانی زمین از میان رفت، یا بار دیگری‌خویش تقسیم کنید و این که بر سر خون و نژاد و خاک اجدادی بحث به میان آمد، آزادگان فرا خواندند تا هر که به این ،ها باورمند است به پیش آید و اولویت نخست خود را برگزینندنگاه

مثلاً شاید کسی به نگاهی عرفانی باور داشت و در کنارش خویشتن را متعلق به خاکی گزید و مجادله خاموش‌دید، اولویت باورش کدام بود، به همان اولویت سرزمینی برمی‌می ،شدمی

اما قائله تنها به آنان ختم نشد و بودند آنانی که خاک اجدادی را به هیچ طریقتی در اختیار گذاشتند، آنان برای این مرزها که به خون هر بار گشوده و بسته شده بود ارج‌دیگران نمی پنداشتند، جدال بر آنان بسیار رفت و آنجای‌نهادند و خویشتن را از اجدادی در آن خاک می‌می که توان بود تا آن خاک به همان باورمندان به تعداد درخورشان وانهاده شود، وا نهاده شد و آنگاه که تعدادشان کوتاه و اندک بود، خورشید برایشان تصاویری از دورباز داد و به آنان توان تصور کرد، روزی رافهماند که اگر به طول این مرزهای کهن دل بندید برایش پایان نمی کرد و آنان را فرا خواند تا آنچه‌نشان داد که سرزمینی کهن به نیمی از جهان حکومت می خواند را به دور نهند و به زیستن نظر کنندیگانگی و قدرت فرا می

ها آدمیان بر آن بودند تا یکدیگر را مجاب کنند وجدال بود، هر بار بود و هر بار به بحث سراخر هر چه درگیری که در میان بود توانستند مرزها را این بار به خرد جمعی نقش دهند و همگان را به اختیار صاحب مملکت کنند

ها را فرازمین و اسمان، خورشید و ماه، دریا و کوه، ستارگان و جنگل، همه نام جهان آرمان زدند که فرای آنچه آدمیان به طول هزاران سال به زمین و باخواندند و به یکدیگر لبخند می‌می دیگر جانان کردند، سراخر توانستند از آنچه خرد در وجودشان خوانده شد بهره جویند و جهان ،را به آنچه آرزوی زیستن است بدل کنند

آنان به مرزهای ترسیم شده بر خردشان نشستند و به اوای جان گوش فرا دادند که برای پاسداشت از آزادی باید که جانان جهان را آزار نکرد، آزادگان به میدان در آمدند و در برابر دیدگان فریاد زدند آنچه عامل آزار دیگران است را باید که از میان برد، باید که به کسی حق خواند را نداد‌داشتن از آنچه به مرگ فرا می

ها را به آتش سوزاندند، همه را نابود کردند تا کسی به مرزهایش سلاحی به اختیارسلاح نداشته باشد، اما در برابر آنچه آنان کردند بودند کسانی که لب به اعتراض بر آورند و در برابر ،آنان بایستند

توان بی هیچ سلاح در مرزی بنشست و انتظار آن نداشت که در دورصباحی موردچگونه می ،ی دیگران قرار گرفت‌حمله

خواندند بر آن بودند تا دوباره سلاح در اختیار گیرند و به نام دفاع به‌گونه می‌آنان که این ها و دیگر ابزار مرگ بپردازند و دوباره همان تصویر دنیای‌ها و انبار کردن موشک‌ساختن بمب را به نمایش گذارند

به جدل در برابر، آدمیان به هم گفتند و از هم شنیدند، برخی به داشتن سلاح دیگران را ها کمر بستند،ترغیب کردند تا به نام آنچه دفاع است سلاح ذخیره کنند و برخی به نابودی سلاح :کرد که کسی خواندجدال ادامه می

به یاد روزگاران دور بیفتید، آنجای که ما برای دفاع سلاح ساختیم و انبار کردیم، آن توان که در اختیار بود تا زندگی بخشد را به کام مرگ فرستادیم و آنگاه که به ساختن هزاری اسلحه قدرت را به اختیار دیدیم، حمله کردیم، جبر نشاندیم، تحمیل کردیم، به برتری چشم دوختیم، یگانه شدیم و روح را به اختیار قدرت وانهادیم، امروز باید که سلاح را از میان برد، باید که به نابودی آن کمر همت بست که این اسباب نابودی به جهان ما است

:گونه خواند کسی گفت‌در برابر او که این

چه کسی توان تضمین زیستن ما به صلح را خواهد داشت آنگاه که هیچ برای دفاع از خود در اختیار نداشته باشیم؟

او گفت و به پشتوانی از او هزاری تکرار کردند تا آنجای که دریای خروشان به امواجش بر آنان خواند که باید برای محافظت از خود بیندیشید، باید برای پاسداشت از آنچه آزادی نام اید اندیشه کنید و آن ساختن جایگاهی است که از ارزش جان و آزادی دفاع کندنهاده

اش فریادکنان بر آنان‌موج گفت و آدمیان را به فکر فرو برد تا کوه به استواری همیشه :بخواند

سازمانی تشکیل دهید تا پاسبان آزادی و جانان جهان شود تا بایستد و در برابر زورگویان از شمایان دفاع کند

:ها خواندندی سخن او بود که دیگرانی از انسان‌در ادامه

آری باید که سلاح را از میان بریم، باید اجازه ندهیم تا هیچ کشوری به سلاح دسترسی پیدا کند و باید سازمانی برای دفاع تشکیل دهیم، یکی به میان حرفش آمد و گفت:

ریاست چنین سازمانی در اختیار کیست؟

همگان در فکر فرو رفتند که صدای درختان پیر به اسمان رفت:

آن را به اختیار آرای عمومتان قرار دهید، آنان که طالب نگهبانی از آزادی به سراسر جهان باشند به این سازمان در خواهند آمد و با آرای عمومتان خواهند توانست تا از همگان دفاع کنند

درخت این را گفت و آزادگان برخاستند و خواندند، باید که این قدرت را مهار کنیم، باید که بر آنان هزاری ناظران قرار دهیم تا در برابر آنچه خودرأیی از آنان است بایستند و ایستادگی دهند ناظرانی بر آنان بگماریم و برای تصمیمات‌کنند، باید چندین برابر آنان که نظر و رأی می خطیر به آرای عموم مردم جهان بنگریم، باید این قدرت را مهار کرده تنها به اختیار برای رفع ایم‌آنچه زشتی بگماریم و آن کنیم که آرزو کرده

همه گفتند و به آنچه گفته شد افزودند تا سازمانی برای تأمین جانان جهان تشکیل شود تا در ،برابر هر زشتی بایستد و نگذارد تا نظام فاسد دیروز به جای بازگردد

آنان مدام خواندند و بر آنچه خواندند اصلاحات کردند تا تغییر کند تا هر بار بهتر شود و بیشتر به پیش رود، آنان سازمانی تشکیل دادند تا در برابر هر کس که خواست جان جانداران را آزار کند بایستد، اگر قومی بر آن شدند تا سلاح بسازند و به دیگران حمله کنند، در برابرشان ی آزادی بود کشوری تخطی کرد، سازمانی دربایستد، اگر از قوانین عمومی که همه بر پایه برابرش بایستد و حق مظلومان از ظالمان باز ستاند

گفت و از اختیارشد، از منع آزار به دیگر جانداران می‌قانون آزادی مدام تکرار می خواند، از اختیاری که کسی یارای به جبر خواندنش نداشت و سازمان باید که این اختیار رامی ،حافظ بود

سازمانی متشکل از تمام کشورها به آرایی برابر به تعداد هم باوران گرد آمدند، سازمانی که کرد، هر چند که سخن راهگشای نخست به میان تمام‌قدرت داشت، تنها به سخن اتکا نمی ی آن سازمان ایستادگی‌بردند، وظیفه‌ای به تاراج می‌مجادلات بود لیکن آنگاه که آزادی را عده خواندنددر برابرش بود، ایستادن و تغییر آنچه نابودی آزادی می

هایش را بیشمارانی گرفتند تا به رأی عموم پاسدارسازمان به آرای عموم تشکیل شد، صندلی جانان جهان باشند، در برابر آنچه تحمیل و جبر است بایستند و آزادی را نگهبان بمانند، به

کنارشان بیشمارانی بودند تا بر آنچه آنان کردند نظارت کنند، تعداد آنان به مراتب از کرسی گونه بود که قوایی برای‌خواندند، این‌نشینان بیش بود و به خطای کوچک آنان را برکنار می ،پاسداشت از آزادی در جهان تشکیل شد

هاقوایی نیرومند برای حفاظت و پاسداشت جهان آرمان

زمین شادمان به دیگران گفت:

اند، ببینید که چگونه در برابر ناملایمت‌ببینید که فرزندانم چگونه جانان جهان را پاسدار شده ،اندایستاده

اگر کسی به جهان در سرزمینش بر آن شد تا سلاحی بسازد، آنان در برابرش خواهند ایستاد ،و حق چنین کاری به او نخواهند داد

اگر هر باوری بر آن شد تا به زور شمشیر باورش را بر دیگران تحمیل کند و آزادی خویشتن را برای آنان بخواند، آنان در برابرشان خواهند ایستاد و اجازه چنین کاری به آنان نخواهند داد

اگر کشوری بر آن شد تا به کشور دیگری حمله کند، برای تحمیل باورها، برای نشان دادن تر کردن مرزها و یا به هر دلیلی، سازمانی ایستاده است تا آنان را به جای‌قدرتش، برای بزرگ ،خویش بازگرداند

اگر آدمیان بر آن شدند تا حقوق حیوانات و گیاهان را باز ستانند، آنان را به کام مرگ برند ی چنین کاری را برو یا حریم آنان را لگدمال کنند، آزادگان در برابرشان خواهند ایستاد و اجازه آنان نخواهند داد

شان به خود بالید که خورشید به نجوایی درزمین گفت و به داشتن این فرزندان و نظم ساخته :برابر او خواند

ام که به این نظم نوین دوباره درگیر به قدرت نشوند و روح و جانشان را درامید بر آن بسته اختیار او وانگذارند

ی تأیید سری تکانم داد و دریا خروشان به آنان گفت‌ماه به نشانه:

اند، آنان ناظرانی به مراتب بیشتر از قدرتمندان‌آنان این بار به مهار قدرت بر آمده کنند به هر خطای کوچک واند تا بر اعمال آنان نظارت کنند تا بدانند آنان چه می‌واگذارده بزرگ آنان را از این وظیفه دور بنشانندان

اند تا جهانی به‌هایشان دیدند که آدمیان این بار بر آن‌همه به هم نگاه کردند و در میان دیده

زیبایی آزادی بسازند و به هیچ رویه از آن دور ننشینند، هر بار به پیشروی در این راه همت ای را بسازند وهای تازه‌ای را به پیش گیرند تا برای نگهبانی از آزادی راه‌گمارند و هر راه نرفته این ارزش والا را مانا و جاویدان سازند، آدمیان به تکاپو بودند و بر جهانشان افزودند تا جهان ها در خویش نماند و به پیش حرکت کندآرمان

ها تشکیل شد و مرزها شکل گرفت، حیوانات و گیاهان و جانان‌پس از آنکه جهان آرمان جهان پاسداشتِ شدند نوبت به کودکان رسید، همه پرسیدند به سر کودکان جهان ما چه خواهد آمد؟

ما امروز به آنچه باور داشتیم رسیدیم و برای آن از جان گذشتیم، ما به میدان آمدیم و آنچه توانیم به باورریزی کردیم و حال می‌ای را پایه‌کن کردیم، ما نظم تازه‌از زشتی بود را ریشه خویش زنده بمانیم، اما چه به روز کودکانمان خواهد آمد؟

ایم را به دوش بکشند؟آیا قرار بر این است تا آنان به ارث، آنچه ما اندیشیده

آیا قرار بر این است که به نظم دور آن کنند که گذشتگان کردند و محکوم به زیستن در اند؟خاکی شوند که در آن زاده شده

دیگری از آدمیان به پیش آمد و گفت، اگر منی که امروز به باوری نظر افکندم، فردا باور دیگری را برگزیدم، یارای آن را نخواهم داشت که به این تغییر مملکتم را تغییر دهم؟

ایم خواهیم بود و آنچه تغییر رأی است را ارتداد خواهیمآیا دوباره محکوم به آنچه برگزیده خواند؟

آدمیان به تفکر نشسته بودند و به دنیای در پیش رویشان چشم دوختند که یکی از آنان برخاست و خواند:

توانیم به ارث بردن را ارزش‌ما در برابر جبر ایستادیم و اختیار را فرا خواندیم، چگونه می خوانیم که آزادی در آن نهفته‌بخوانیم، در صورتی که معنای جبر جهان است، ما اختیار را فرا می است

بالید و هر ازبرد، به خود می‌هایشان لذت می‌کرد و از گفته‌زمین مسرورانِ به آنان نگاه می کرد، خورشید هم دیگر حرفی برای گفتن نداشت، تنها به‌چند گاهی نگاهی به خورشید می ای روشن در انتظار آدمیان است،های آنان گوش فرا داده بود و دیگر یقین داشت که آینده‌گفته در میان همینان بود که یکی برخاست و خواند:

خواند که حق زیستن را به آنان واگذاریم، کودکانی که به فردایی دارای‌اختیار بر ما می

قدرت تشخیص خواهند شد، آنگاه است که آنان را توان انتخاب خواهد بود، آنان خواهند توانست چون ما باوری برگزینند و به باور شناخته میهنی داشته باشند

های او نظر افکندند و به فکر فرو رفتند تا کسی خواندهمه به گفته:

ی باورها را بشناسند و در میان آن بهچگونه آنان را یارای این خواهد بود که همه سالی انتخاب راه کنند؟بزرگ

در پاسخ به او دیگری چنین خواند:

دنیای امروز ما به مانند گذشتگان نیست و بسیار طریقت خواهد بود تا آنان به باورهای هایی اختصاص داد تا باورهاای درس ساعتتوان به کلاس گوناگون راه یابند و فراتر از آن می ی وجودشان را به کودکان بشناسند و آنگاه که بهاز راه و طریقت خود بگویند، قانون و فلسفه سن انتخاب رسیدند خویشتن مختار به انتخاب خواهند بود

همه او را تحسین کردند و دانستند، آنگاه که اختیار را حرمت نهند آزادی راه خویش را هموار خواهد کرد

ی کودکان بودند که یکی فرا خواند دیگران را و دوباره پرسشش را تکرارهمه به اندیشه :کرد

ی ما ارتداد راهی خواهد داشت، آیا ما محکوم به زیستن در جهانی که آن راآیا به نظم تازه ایم خواهیم بود؟بار انتخاب کردهیک

این بار به پاسخش خورشید خواند:

شمایان مختار و آزاد به جهان خواهید زیست و هر گاه که خواستید توان دور شدن از باور و رسیدن به باور دیگر را خواهید داشت، این اختیار معنای آزادی است

در برابر آنچه خورشید خوانده بود، برخی گفتند: و اگر او بعد از ارتکاب جرمی برای گریز از جزایی که به آن ایمان داشته چنین کرد چه باید گفت و چه باید کرد؟

همه به فکر فرو رفتند تا دریا به موج خروشانش آنان را به عدالت فرا خواند، آنان را خواند تا اند، سازمانی برای حفظ عدالت بنا کنند و آنجایبه سازمانی که برای حفاظت از آزادی بنا کرده :بود که بیشمارانی فریاد زدند

های ما ساکن نخواهد بود و هربار بارورتر خواهد شد، این جهان جهان پیشروجهان آرمان ای برای بهبود آن تلاش خواهیم کردلقب خواهد گرفت و هر بار به ایده

گونه شد که کودکان را کسی حق به جبر نداشت و آنان مصون از مجازات‌جهان آدمیان این ها ازتوانستند در تنهایی و به جمع‌ی خویش می‌بودند، آنان به کلاس درس و به اختیار و علاقه ای‌ی باورها بدانند و آنگاه که به سن تشخیص رسیدند انتخاب کنند که به چه جامعه‌همه اند، فرای آن هر کس را چنین اختیار بود که‌وابستگی دارند و زندگی را در کدامین باورها جسته ای را برای زیستن برگزینند و آنگاه‌اش راه تغییر دهد و باور تازه‌های تازه‌در طول عمر به شناخته ،که خواست از کشوری به کشور دیگر برای زیستن نقل مکان کند مختار است

فراتر از آن جهان آدمیان به خود سازمان دیگری دید که برای عدالت دایر شد، دایر شد تا دار آن بود که حقوقش را پایمال و او را مورد ظلم قراردر کشورها و به باورها اگر کسی داعیه هایش را بشنود و مدارکش را زیر و رو کند آنگاه‌خانه فرا بخواند، حرف‌اند او را به عدالت‌داده حکم ظلم را بشکند، از میان ببرد و عدل را میهمان جانان جهان کند

های آنان هر بار به پیشرفتی برای بِه زیستن همگان دایر شد، آنان به قانونی یکتا ایمان‌سازمان داشتند و آن آزار نرساندن به دیگران بود و برای ساختن هر سازمان به چهارچوبی باور داشتند که آن مهار قدرت به آرای عموم و تقسیم و تقسیط قدرت بود به کمک از آنچه ناظران خطاب ،شدندمی

آنان از زشتی قدرت خوانده و دیده بودند و هر بار برای مهار این دیو بدسیرت طریقتی جستند تا دیگر حاکم به دنیای آنان نشودمی

های فاسدها به تکاپوی آزادگان به جهان بود و هر بار نیرومندتر آنچه از سنت‌جهان آرمان رفت، دنیای را هیچ صاحبی نبود،برد و به پیش می‌پیشینیان به راه جبر و تحمیل بود را از میان می خواند، آنان‌راند و نه کسی بر زمین خویشتن را فرمانده می‌نه کسی بر اسمان بر آنان حکم می ای دوردست که نهایش‌زیستند، اما نه به افسانه‌برابر به رأی خویش بودند و در کنار هم می زیستند با قبول آنچه قانون آزادی بوددیوانگی را نشر دهد، این بار به کنار هم به صلح می

خواندند، اگربردند و کسی را به تحمیل به راه کمال فرا نمی‌کسی را به جبر به بهشت نمی قومی بر آن باور بود که با ریاضت به رستگاری خواهد رسید به دنیا خویش مختار بود، اگر قومی شد و هر باور به هر قانون که‌باور داشت که آزادی در بند خدایان بودن است، محترم شمرده می ،شمردنوشت، آنان که به دانستن آن با آن بودند را محترم می‌می

تنها حافظانی بودند تا کسی را به تحمیل در خویش فرا نخوانند، کسی را به بی عدلی از میان نبرند و جمعی را به جبر به باوری نرانند

ی‌دید تا برای آینده‌دنیای صاحبی نداشت، کسی خویشتن را مالك به دنیای کودکان نمی

آنان تصمیم گیرد تا به جای آنان بیندیشد فردای آنان را بسازد، کودکان اختیار داشتند تا به فردا اند را عملی سازند و به دنیای خویش زنده بمانندآنچه اندیشیده

دنیا صاحبی نداشت و کسی مالك به جان حیوانات و گیاهان نبود، همه جان بودند و به این ،زیستند آزاد بودندارزش والا برابر به زیستن می

کسی را یارای از میان بردن و به اسارت کشیدن و آزار دیگران نبود که دنیا حامی برای ،آزادی خویش داشت

ها مشکلات بود، به مانند آنچه مشکل برای تقسیم کشورها خوانده شد، گاه‌به جهان آرمان زبان به پیش آمد و خودنمایی کرد، اما آدمیانی که به باور زنده بودند که به لالای آزادی گوش فرا داده صاحب بودن را از میان برده و اختیار را حاکم کردند در برابر این مشکلات ایستادند و هر بار به نجواهای ماه و خورشید، اسمان و دریا، زمین و ستارگان، خویشتن و دیگر جانان گوش فرا دادند تا هیچ مشکلی در برابر نماند و دنیای را آرمان آنان پر کند، آرمانی به زیبایی آنچه .ایم‌ایم و به شکوه آنچه جان فریاد کرده‌آزادی خوانده

فصل ۷

تر از هر واقعیتی در جهان پیش‌ها، رؤیایی بزرگ و عظیم به جهان بود و حال واقع‌جهان آرمان کردند،بستند و خویشتن را به جهانی در اختیار تصویر می‌رفت، همگان به دنیای چشم می‌می آنچه حتی دورتر از محال بود به واقع نشست، به فریادها به ایستادگی و تلاش، به در میدان بودن گری، به نماندن در جای در برابر آنچه ظلم خطاب شده استو از پای ننشستن، به طغیان و یاغی و به ایمان بر خویشتن

گفت وخواند، برایشان از زیستن می‌زمین لالای آرامی برای جانان جهان در آغوشش می آنکه بهراسند ازکردند، بی‌خواند، به دل جنگل، حیوانات جست و خیز می‌آنان را به مهر فرا می آنکه به بند در آیند و در قفس روزگارها به جانشان میهمان شود، بی‌آنکه گلوله‌آدمیان، بی آنکه زیستگاهشان را به‌آنکه مادران از کودکان و کودکان از آنان جدا کنند، بی‌بگذرانند، بی آنکه خویشتن را مالك بر آنان خطاب کنندنابودی بکشانند و بی

بخشیدند تا همگان به‌دادند و زندگی می‌تر از پیش به جهان نفس ارزانی می‌درختان با شکوه اند زندگی کنند، آدمیان به دور از آنچه تحمیل خوانده شده بود به رؤیای خودآنچه اندیشیده زیستند، کسی آزادی را برای آنان تعریف نکرد و آنچه خویشتن آزادی نام نهادند را گرامی‌می آنکه دیگری را آزار دهند، آزار ندادن را ارج نهادند و اختیار را به آغوش گرفتند وداشتند، بی گونه که‌های خویش زیستند و هر بار آزادی را آن‌گونه بود که آنان به جهانی در آرماناین خویش باور داشتند تصویر کردند

رفت‌زده بود، هر بار به نزدیکی آنان می‌خورشید از دیدن آنچه آدمیان به جهان ساختند بهت ،نگرندکنند و چگونه جهان را می‌گویند، یکدیگر را چه خطاب می‌تا بشنود چه می

دید که چگونه از الفاظ دور بازان‌های آنان می‌رفت و به میان گفته‌خورشید نزدیک می نهند وکنند بر ارزش جان یکدیگر ارج می‌اند و یکایک را جان خطاب می‌خویش دورمانده های دنیا به‌پندارند و برای نشر زیبایی‌اند، آنچه به دنیا است را زیبا می‌زیستن را گرامی داشته ،اندتلاش آمده

ی جانان به‌خورشید ماه، دریا کوه، زمین و آسمان، هر چه به جهان بود از دیدن دنیای تازه

ها به قلب رؤیا بدل به واقع شد و جهان را به خود ساخت‌بالید و جهان آرمان‌خود می

حل‌ها به جای نماند که کسی آن را یگانه نخواند، کسی آن را تنها راه‌اما جهان آرمان ندانست و خواست تا باز به پیش رود، دوباره احیا شود، هر بار به تکاپو بهتر و بهتر گردد و راه را ها جای دوباره زیستن بود، جای تغییر و دوباره خواندن بود، اگر کسی‌به پیش رود، جهان آرمان ای مردمان را فرا به زیستن به باوری تازه کرد، او را ارج نهادند و به او میدان دادند تا به‌به گوشه است را به جهان نشر دهد و برای ساختن میهن‌های جهانشان آنچه باور تازه‌ایمان بر چهارچوب میهنانش راهدار شودو هم

کسی را یارای آن نبود که به جبر دیگران را به کار وانهد و یا آنکه سخن از آزار دیگران کند و بر آزار دیگران باوری پدید آورد، آنچه از آزادی برای بودن و ماندنش قانون خواندند را همگان پذیرفتند، آنچه دوری از مالك بودن بود، آنچه به اختیار وانهادن بود، آنچه به منع آزار ها جای باز شد تا بازها خوانده شد، به قبول آن چهارچوب‌دیگران بود، آنچه قانون جهان آرمان های تازه را به پیش گیرند و در جای نمانندبه پیش روند و دوباره راه

الختام نبود و پایان دنیای نام نگرفت، تنها باور به آنچه قانون آزادی بودها فصل‌جهان آرمان را به همه جای نصب کردند و آن را به آموزش بر همگان آموختند، به هر جای جهان که زاده ها با خود و دیگران‌شدی بودند معلمانی که به تو بخوانند، آدمیان به پیش از جهان آرمان‌می ها را پایه ریختند و چگونه به طمع قدرت یکدیگر را دریدند، چگونه درها کردند، چه جنگ‌چه برابر آنچه آزادی بود ایستادند و به جبر همگان را واداشتند، چگونه ریشه از اختیار بردند و ،چگونه آزار رساندن را به تقسیمات بیشمار ارزش خواندند

های درس از این ارزش والا، از آزادی یگانه منجی جانداران سخن‌کسی بود تا به کلاس بگوید، برابری را به آدمیان فرا بخواند، قانون پاك آزادی را به همگان بیاموزد و بر آنان بخواند اند آزار نکردن دیگران است‌که یگانه راه برای داشتن و مانا بودن آنچه آزادی خوانده

دنیایی را تصور کردند که در آن هر کس هر چه خواست را به پیش برد، اختیار داشت و خواست آن کند که خویشتن آرزو کرده است، لیك بی هیچ قانون در برابر، او رفت و در پیش ،هر که در برابرش ایستاد را به تیغ تیز سپرد

ام، آزادی من به‌خواند که آرزوی من به جهان همین است که کرده‌او مدام بر همگان می اید، آدمیان را بدین تصویرگونه به اختیار وا نهاده‌جهان از دم تیغ گذراندن همگان است، مرا این رساندند و آنان دیدند که در چشم بر هم زدنی دوباره غول قدرت بیدار خواهد شد و آنکه ،قدرتش بیش باشد، آزادتر خطاب خواهد شد

بر آنان خواندند اگر آزار را منع نکنیم و آن را قانون آزادی نپنداریم، آزادی حاکم بر جهان ما نخواهد بود، آزادی را به قدرت خواهیم فروخت و دوباره برابری را لگدمال خواهیم کرد، اگر ی آنجا نهند وبه هر قسم خواستند این آزار رساندن را تقسیم کنند و دیگرانی را در دایره دیگرانی را از آن دایره دور کنند، بدانید که دوباره همه چیز را به قدرت فروخته و در بند آن خواهیم بود

ها برای آدمیان خواندند، به کودکان گفتند و آنان را بیدار کردند تا منزلت‌معلمان به کلاس اند را بدانند، به کنارش برای آنان از باورها خواندند، از باورهایی که به جهان‌آنچه پدید آورده بود، از باورهایی که آزادی را برای خویش تعریف کرد، دیگر به مثال دوربازان نبود که کسی به جبر آزادی را در حصار تن ببیند و دیگران را به این حصار فرا بخواند و در برابرش باشند آنانی ،که تمسخر کنند آزادی در حصار آنان را

هر باور که خواست دیگران را به خویش فرا بخواند، مختار بود و آدمیان به اختیار توانستند از آنچه برایشان خوانده شده بود، بگذرند یا بدان ایمان آورند، خواستند دوباره از آن بگذرند و ایمانان زندگی کنند، آخر به‌ایمان به جهان بی‌دوباره به باور دیگری ایمان آورند و خواستند بی ها بودند آنانی که به هیچ باور نداشتند، آنان به دیار خویش زنده بودند و همگان‌جهان آرمان ای از باور است‌دانستند بی باوری نیز گونه

آنگاه که دیاری بر آن شد تا به سلاح صلح جهانیان را به خطر اندازد و به جبر جهان را به کام خویش فرا دهد، سازمان به قدرت عوام در پیش بود تا در برابر آنچه ساخته است بایستد، بود ای بیندیشیدتا آنچه ساخته است را ویران کند و در برابر آنچه وقوع جنگ در آینده بود راه چاره ای در راهو پیشگیری کند و از وقوع فاجعه

ها جای برای تغییر هماره در پیش بود، آنچه را قدرت فرا خواندند هر باربه دل جهان آرمان شد، بودند آنانی که با دل و جان بر آن باشند تا این‌تر می‌رنگ‌تر و کم‌رنگ‌ای تازه کم‌به ایده جهان زنده به تلاش آزادگان را دوباره زیبا کنند، به فکر فرو روند و در برابر آنچه زشتی است بایستند، آنان به خلوت به آغوش زمین در مهر فرا خوانده از جانان جهان به فکر رفتند و هر بار به ای آنچه جهان پیش بود را به پیشرفت فرا خواندند، اما این بار پیشرفت به ساختن ابزار تازه‌اندیشه نبود، به زیستن در مهر بود، به جان بخشیدن و جان را گرامی داشتن بود، به برچیدن آنچه تحمیل ،خواندند بود و از میان بردن صاحب خواندن بود

آزادگان باز به جهان زیستند باز به تفکر برای پیشبردن جهان اندیشیدند، همه اندیشیدند، اندیشیدن را پاس داشتند و همگان را به تعقل خواندند، به تفکر و دانستن تشویق کردند و چندی

آموختندنگذشت که همگان از آنچه دانش بشری بود دانستند که باید می

باورهای جهان نه به زور و تحمیل، نه به قدرت و قوای در تکبیر که به آنچه خواند، به آنچه
تر شد، این بار نه کسی باوری را طرد کرد، تکفیرعمل کرد و به آنچه باور داشت بیشتر و بزرگ
کرد و ناروا خواند، نه کسی برای نابودی باوری تلاش کرد، نه میهن دیگران را خراب کردند تا
اند را به آنان بفروشند، نه آزادی را تحفه به کسی‌به تحمیل آنچه خویش خوانده و آرزو کرده
دادند و نه به جبر آنچه تحمیل بود را آزادی خواندند، این بار هر باور که نقصان به دلش بود، هر
باوران نداشت، آنان را راضی نکرد و آنچه گفت را به دروغ‌باوری که یارای مدد رساندن به هم
و فریب پیوند داد، ناملایمات کرد و ظلم پیشه برد، محکوم به نابودی شد، از میان رفت و به
اختیار آدمیان آنچه از آن بود را از میان بردند، کسی بر آن باور نداشت و دیدند که در طول
اندمدتی دیگر از آنچه باورهای پیشینیان است چیزی باقی نمانده و همه به کناری رفته

شد، هر بار به دانستن آدمیان، هر بار به ایمان آنان و به آزمون خطای‌باورها غربال می
خودشان از میان رفت و یا بیشتر و بیشتر شد، ملاک و معیار باورها ایمان بر آنان بود، اما نه این
ها، نه‌بار به ذوق و شوقی از وراثت در باورها، نه به زور و جبر در ارتداد، نه به فریادها و قلدری
به ترویج دروغ و فریب، به تبلیغ ریا و هزارتویی از انکار، این بار به آنچه آدمیان دیدند و
،خویشتن به آنچه لمس کردند قضاوت کردند

باورها غربال شد و برخی از میان رفتند، برخی باورمندان بیش داشتند و بیشتر شدند و
.تر شدگونه این بار به دانستن خویشتن باورمندان باورها از میان رفت و پر رنگ‌این

ها مشکل فراوان داشت، در آن شک نبود که تنها کار انجام نشده بی عیب‌جهان آرمان
اش به‌است، لیک آنان که به داشتن این جهان تلاش کردند، از جان گذشتند و برای فیروزی
گیری این جهان نقش نداشتند و از آیندگان خطاب شدند، به‌میدان بودند، آنان که در شکل
ها قدسی نبود، بلا تغییر ومیدان آمدند تا آنچه مشکل به دنیایشان بود را مرتفع کنند، جهان آرمان
ها به پیشرفت جهانشان تلاش‌ها و آرمان‌شد، توان آن بود که همگان به ایده‌یگانه خوانده نمی
اند را تغییر دهند و هر بار از نو آن را پایه بریزند، کسی را از تغییر باکی‌کنند، آنچه نظم خوانده
نبود که برای در امان داشتن قدرت خویش تلاش کند، قدرتی در میانه نبود و این بار اگر قدرت
خوانده شد تنها به عاملی بدل شد تا آنان را حافظ شود، به دست بیشماران سپرده شود تا نگهبان
گونه بود که کسی به طمع از قدرت و یا برای پاسداشت جاه و مقامش درجهان آنان باشد، این
ای مشکلش از میان رفت‌ها باری به ایده‌برابر آنان که تغییر را فرا خواندند نایستاد و جهان آرمان
و باری به ارمانی تازه دگرگون شد و پیشرفت کرد

آنچه بلا تغییر بود، محترم شمردن جانان جهان بود، برداشته شدن جبر و به اختیار خواندن آزادی بود، صاحب نبودن و از بین بردن یگانگی بود، قدرت را به تقسیط خواندن و به عاملی خواند و برای بودنش شرط لازم بود،هایی بود که آزادی را فرا می‌بدل کردن بود، ارزش ها خوانده شد گوش‌گونه بود که همگان به تغییر در آمدند و به آنچه تعلیم بر چهارچوب‌این ،سپردند

ها، آنچه رؤیایی در خیال بود نیز به باور آنان توان وقوع داشت،مرز در دوردست‌جهان بی کردند را به‌ها، خورشید و زمین که حال آرام بودند، آنچه باید می‌روزی در میان جهان آرمان ی آدمیان و حال اسفبار آنان نداشت، به یکدیگربردند و تمام افکارشان گره به آینده‌پیش می کلام شدندنظر کردند و با هم هم

خورشید به زمین گفت:

خاطرت هست در دور زمانی چگونه آدمیان به جان همگان افتادند و آنچه زندگی بود را از یاد بردند؟

ی تأیید سری تکان داد و خورشید در ادامه گفت‌زمین به نشانه:

گونه به صلح در آزادی به کنار هم زیست کنندکردی که روزی این‌آیا باور می

زمین با شادمانی رو به خورشید گفت:

دانستم که آنان روزی آنچه سعادت است را به دست خواهند آورد، روزی‌آری هماره می :که بدانند، تنها خویشتنشان راهگشای جهان خویش هستند، خورشید به میان حرفش آمد و گفت

ای باور نداشتندی آنان بدان چه تو خوانده‌اما آن روز تغییر که همه

کردند را به دیگران موصول کردند و در انتظار آنان‌زمین گفت: آری برخی آنچه آرزو می ماندند، لیك آنچه دنیا با آنان کرد و آنچه فریاد آزادگان بود آنان را نیز به خود فرا خواند و به آخرش همه دانستند که باید به عزم خویش جهان را دگرگون کنند

داد گفت‌خورشید با سری که تکان می:

،وارتر از آنچه پیشترها بود کردنداما آنان پیشتری هم به قدرت خویش پی بردند و دیوانه

زمین گفت: آری، لیك آنجای آنان را به جان هرجی نبود، آنان به برتری وامانده بودند و به کردند، اما این باور به خویشتن این بار به جان گره خورد و این ساخت که‌قدرت خدمت می ایم‌دیده

خورشید گفت: دوست ندارم روزی از آتشم کم شود و مرگ جهان را فرا گیرد، یا آنکه گونه شد، پیش ازقدر به زمین نزدیک شوم که جهانیان را به مرگ فرا بخوانم، اگر این‌آن اند و نباید که به مرگ آنان‌نزدیک شدن خودم را از میان خواهم برد که اینان به زیستن در آمده را جزا کرد

زمین گفت: دیگر نگران آن نیستم که روزی آنان خواهند مرد و مرا نیستی فرا خواهد گرفت، این بار شادمان از آنم که آنان روزی را به بِه زیستن زیستند و مهر را به آغوش گرفتند، حال آنکه درازای این بودن کم بود یا فرا ما را چه سود که زیستن هزاران ساله به جبر از مرگ ،تر است‌هم سخت

:زمین در ادامه رو به خورشید پرسید

دانی پس از این جهان و جانان چگونه خواهند زیست؟آیا می

:خورشید گفت

های شوم باز نخواهند گشت، اگر به پایان به‌دانم اما از این مطمئنم که دیگر به آن آینده‌نمی مرگ در آیند یکدیگر را درمان خواهند بود، به مدد دیگران بر خواهند خواست و جان را پاس خواهند داشت، حال چه آنکه من به آتش در آیم و دنیای آنان را بسوزانم و یا یکی از دوستانت راه گم کند و به تو اصابت کند

اند و به برابری دراند، جان را پاس داشته‌زمین گفت: آری آنان زیستن و مهر را فرا خوانده بندد،شان روشن خواهد بود و آن تصویر که هماره بر دلم نقش می‌دانم که آینده‌اند، می‌آمده روزگاری است که آنان به مهر در کنار هم بی هیچ مرز زندگی کنند

مرزگفت، بودند بسیاری که به جهان بی‌ی جانان جهان می‌آنگاه که زمین از آینده مرزاندیشیدند، نه به آن دوران در رؤیا که به امروز جهانمان نیز هستند کسانی که به جهان بی‌می ،انداندیشیده

مرز تصویر کرد لیک نه آنجای که تحمیل در پیش است، قدرت برای به‌توان بی‌جهان را می خدمت گرفتن و در خویش نگاه داشتن در برابر آمده و کسی جان را محترم نشمرده و نا برابری های‌ارزشی بر جهان آدمیان است، به جهانی که آدمیان خویشتن را انسان خطاب کردند و نام مرز نخواهد بود، آنجای که به تقسیماتشان هر باربسیار بر دیگران نهادند، جای برای زیستن بی کسی را پست و دیگری را افزون خواندند جای برای زیستن به کنار یکدیگر نخواهد بود، توان جهان‌آنجای که هر باوری برای خواندن در خویش دست به گریبان تحمیل شده است نمی

،مرز دنیای دیوانگی بیشتر خواهد بودمرز تصویر کرد و دنیای بی‌را بی

وار به پیش خواهد رفت و کسی نخواهد دانست که در آن جهان رؤیایی دریگانگی دیوانه ایم چه به روز جانان جهان از حیوان و گیاه تاآنچه زشتی به طول عمر بدین روزگاران آموخته ،انسان به جنس و نژاد، خون و دین و باور خواهد آمد

ای رو به رؤیاها است، شاید به مثال‌ها جهان تعلیم است، جهان آموختن و پنجره‌جهان آرمان های گذشتن بدان رؤیا، رؤیا آرمان‌مرزی نقش دادند، لیک دروازه‌زمین روزی را به تصویر بی است، رؤیایی که به چشم دوختن و تلاش روزی آرزو خواهد شد و آرزو را به آغوش خواهیم ها به آرزو بدل کردیم و سراخرمرز را در جهان آرمان‌کشید و شاید در دیربازی رؤیای جهان بی مرز ساختیم که همه آرزوی زیستن در آن داشتندجهانی بی

ها و هر رؤیای دیگر به وقوع خواهد پیوست، آنجای که ما بخواهیم، برایش‌جهان آرمان تلاش کنیم و از جان بگذریم، آنجا است که هر رؤیا را به آغوش در خواهیم آورد و رؤیا را ،زندگی خواهیم کرد

ها فریاد زده است، کافی است تا باری به آنچه قانون آزادی‌برای دانستن آنچه جهان آرمان ها را ببندید وایم گوش فرا دهید، آنجای که منع آزار بر جانان جهان را پذیرفتید، چشم‌خوانده میهنان فردایتان زندگی کنید و رؤیاباوران و هم‌اید را تصویر کنید، به کنار هم‌آنچه آرزو کرده ،خویش را به آزادی خویش بسازید

،ها است‌ها جهان آرمان‌آنجا و آن تصویر در ذهن

،ی جانداران برای زیستن به آزادی و اختیارجهانی به ارمان همه

اید را برای خویشتن و برای آیندگانی که محکوم به زیستن در این جهان‌آنچه به رؤیا دیده اید را بسازید، نه‌زشتی هستند تصویر کنید، به تصویر در آمیزید و به تلاش آنچه تصویر کرده خویشتن لایق جهان کنون و نه آیندگان لایق به زیستن در مرگ خواهند بود، پس این بار برای .خویشتن و برای آیندگان به میدان آیید و رؤیا کنید

درباره جهان آرمانی

A MANIFESTO FOR UNIVERSAL FREEDOM

افکن آغاز شد: آیا انسان تنها معیارِ سنجشِ**جهان آرمانی** از یک پرسشِ ساده اما بن اند،حقیقت و عدالت است؟ در عصری که ساختارهای قدرت، مرزهای تفکر را محدود کرده این بستر پاسخی است برای بازتعریفِ همزیستی. در این فضا، آگاهی نه فقط یک ابزار، بلکه ای که برهای مذهبی و از سلطه‌های متحجر، از سرکوب‌خودِ مسیر است؛ مسیر عبور از نظام راندجسم و ذهنِ جانداران حکم می.

در گذر از تاریخ، انسان همواره خود را محورِ حقیقت دانسته است. اما جهان آرمانی، با ی تفکری‌بینی بر پایه‌کشبد. این جهان**پنداری**، این مرکزیت را به چالش می‌ی **جان**فلسفه داند. جان نه ابزار است، نه دارایی و نه‌شکل گرفته که موجودات زنده را فارغ از گونه، برابر می هاست‌تابعِ قدرت؛ بلکه جوهرِ زندگی است و آزادی، حقِ تمامی جان.

> محور دارد.محوری: استثمارِ جانداران و طبیعت، ریشه در ایدئولوژی انسان‌نقدِ انسان ما به دنبال خروج از این مرکزیتِ کاذب هستیم.
> ی دیگری‌ای: عدالت زمانی معنا دارد که هیچ جانی تحت سلطه‌عدالتِ فراگونه ی خاصی نیست‌نباشد. حقِ زیستن، امتیازِ هیچ طبقه.

آغازگرِ این مسیر:

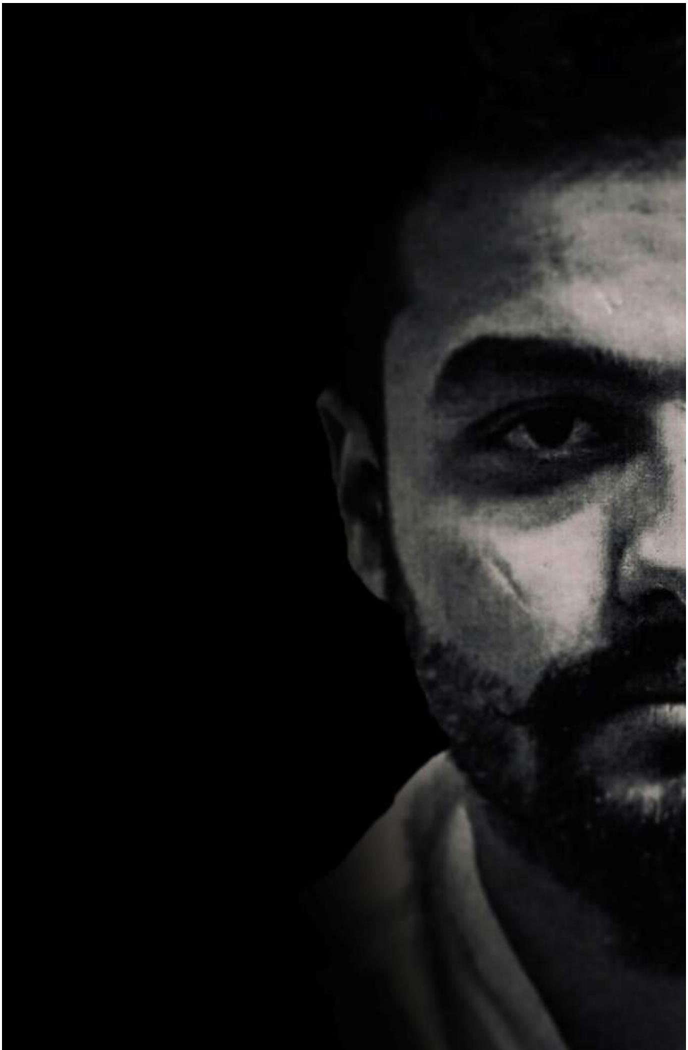
پنداری، برآیندِ جان‌ای، روایتی از یک زیستن است. جهان آرمانی و فلسفه‌هر اندیشه هایِ هستی در مسیرِ زندگیِ **نیما شهسواری** است؛ کسی‌ها تأمل، نوشتار و مواجهه با رنج‌سال ها را به ابزاری برای رهایی تبدیل کردکه با پخش آگاهی، واژه.

روایتِ نیما شهسواری؛ از عصیان تا آگاهی ←

"Idealistic World begins with a fundamental question: Is human the sole measure of truth and justice? In an era where structures of power constrain thought, this platform is a manifesto to redefine coexistence, placing universal consciousness above all anthropocentric dominations."

نیما شهسواری؛ روایت یک بیداری

ARCHITECT OF THE JANGARA–ISM PARADIGM



گرایی»، نویسنده وگذار پارادایم فلسفی «جان**نیما شهسواری** (متولد ۱۳۶۸، مشهد)، بنیان

شاعری است که نگاشتن را از ۱۵ سالگی آغاز کرد. مسیر خلاقانه او به خلق بیش از ۵۰ جلد اثر های تحقیق، رمان، داستان و شعر انجامیده است. او در ۳۲ سالگی با اتخاذ تصمیمی‌در قالب اخلاقی و در مخالفت با غارت تن درختان و انحصار معرفت، تمامی آثار خود را به صورت دیجیتال در اختیار جامعه قرار دادرایگان و تمام.

> «گرایی، باوری عمیق و رادیکال به اصالت، ارزش ذاتی و برابری بنیادین تمامی‌جان ها، حیوانات و گیاهان□در ساحت گیتی است.دار□اعم از انسان‌موجودات جان زیستن در آزادی، پیش از آنکه حق باشد، یک رزمِ مداوم است.»

پنداری، «جان» نه امتیازِ انسان، بلکه جوهرِ مطلقِ حیات است که در نبضِ‌ی جان‌در فلسفه شدگی و نقدی انسان‌ست. نیما شهسواری با واسازی کارخانه‌یِ گیاه نیز جاری‌حیوان و ریشه الهیاتِ درندگی، رسالت وجودی خود را استقرار «قانون منع آزار» به عنوان یگانه اصل حاکم بر تمدنِ معنا می‌داند.

مکتب فکری:	(Jangara-ism) گرایی‌پارادایم جان
حجم آثار:	بیش از ۵۰ جلد کتاب و دیوان شعر
ایدئولوژی نشر:	دیجیتال، صیانت از درختان‌باز، تمام‌متن

***Nima Shahsavari** (b. 1989), the founder of the "Jangara-ism" philosophical paradigm, released his entire library of 50+ volumes for free, opposing the commercialization of thought and exploitation of trees. He defines life not as a human privilege, but as an interconnected network of equal conscious beings.*

بسترهای بیداری در جهان آرمانی

وگو جریان یابد. پادکست «**به نام جان**» باکند که در مسیر گفت‌تفکر تنها زمانی معنا پیدا می شده عبورهای تثبیت‌رویکردی بداهه و آزاد، تلاشی برای بیان تفکری است که از چارچوب .کند تا پلی میان اندیشه و شنونده باشدمی

مخزن کتابخانه آزاد آثار

تالار گفتمان دیالوگ و تبادل آگاهی

نام جان‌آرشیو پادکست به

های صوتی‌مخزن کتاب

هادیوان اشعار و سروده

های رسمی‌ها و پلتفرم‌شبکه

Spotify :اسپاتیفای | Castbox :باکس‌کست

Apple Podcasts :اپل پادکست

Internet Archive :بایگانی جامع دیجیتال

Goodreads Profile :شناسه کتابشناختی جهانی

YouTube :یوتیوب | Telegram :کانال تلگرام